

سال دوم شماره ۹۲

پنجشنبه ۲۶ تیر ۱۳۸۲، صد تومان

کلوب سلام



دوست

هفته نامه کودکان ایران

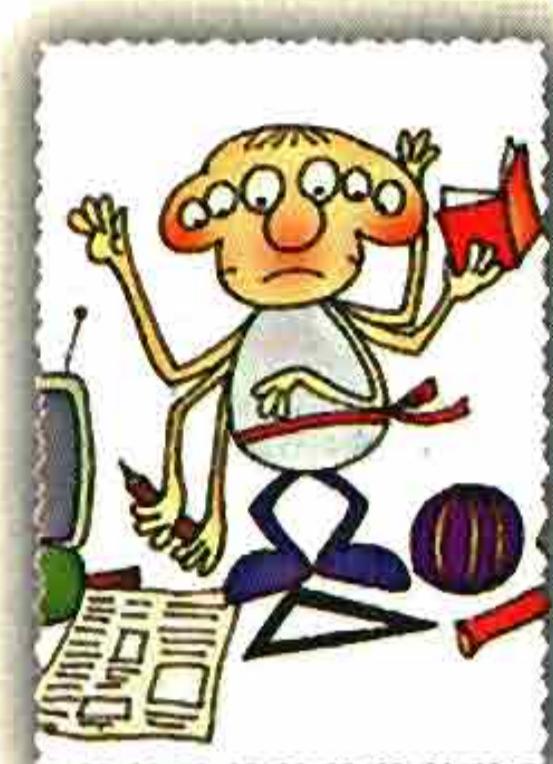
صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام «ره»

- مدیر مسؤول: مهدی ارجانی
- مدیر هنری: احمد قائمی مهدوی
- مدیر داخلی و طراح بازی جلد: نادیا علاء
- عکس: امیر محمد لاجورد
- توزيع: فرخ فیاض
- مدیر اجرایی: رضا کریمی دونا
- تصویرگر: محمد حسین صلوتیان
- توزیع: امور مشترکین: محمد رضا اصغری

لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

نشانی: خیابان انقلاب - چهار راه حافظ - پلاک ۹۶۲ - تلفن: ۰۶۷۰۶۸۳۳ - نمبر: ۶۷۱۲۳۱۱

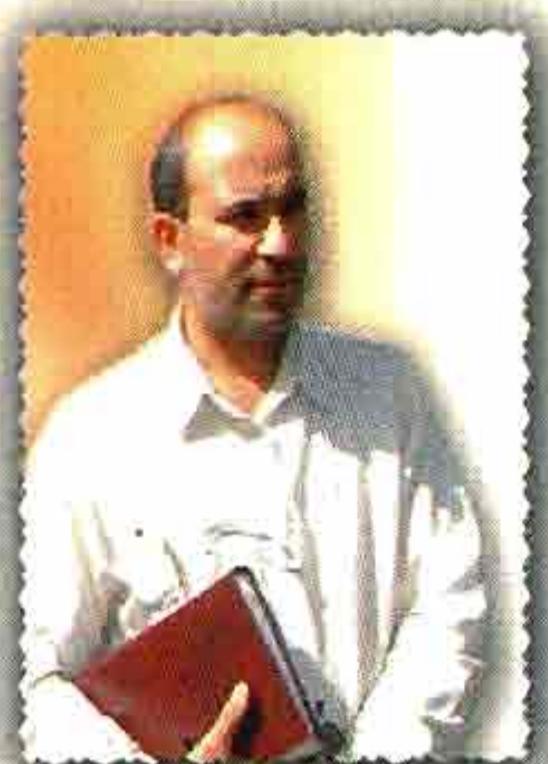
نشانی پست الکترونیکی: doost_e_Koodak@yahoo.com



● مدرسه دوست: ۱۰



● تصویر دوست: ۸



● دیدار دوست: ۶



● دمثل دوست: ۴



● آینه دوست: ۳



● فرهنگ دوست: ۲۱



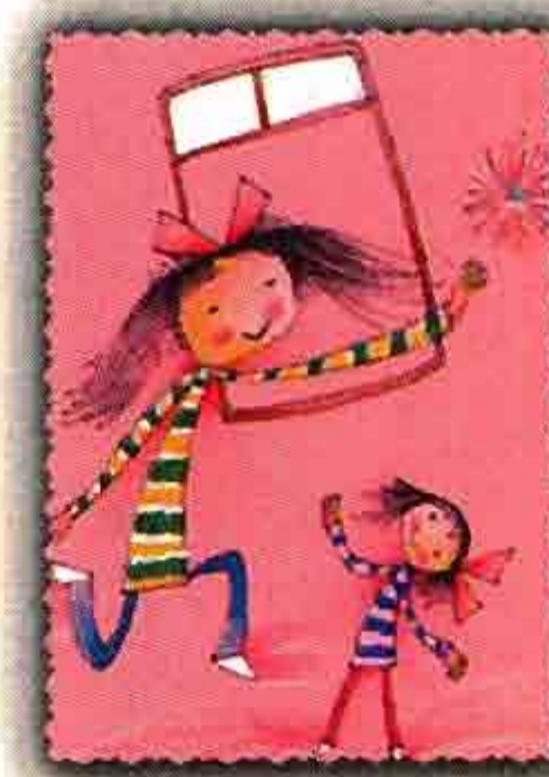
● قصه مصور: ۱۷



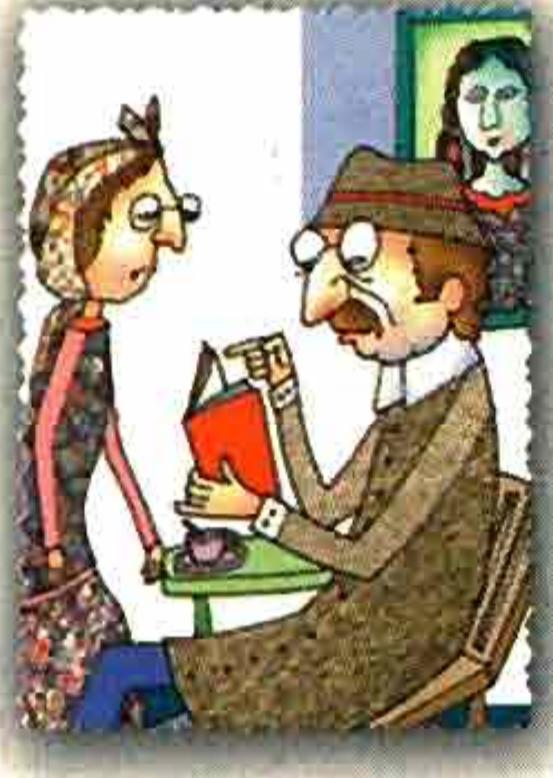
● دانش دوست: ۱۶



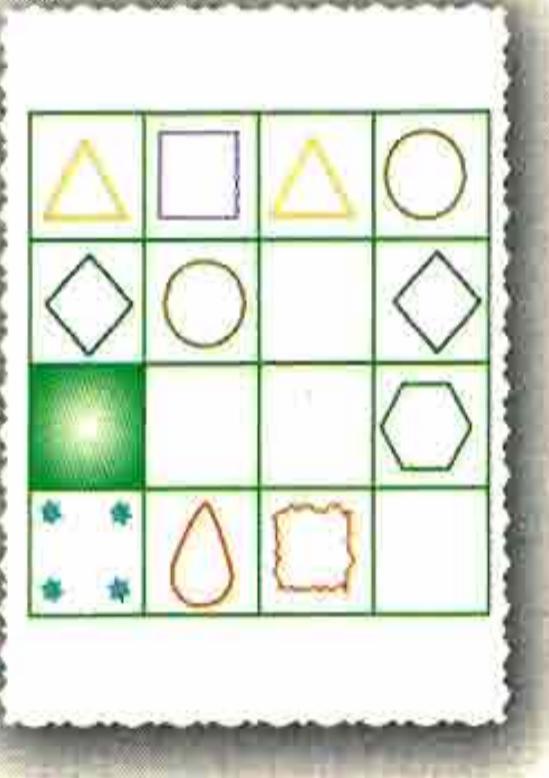
● ورزش دوست: ۱۴



● داستان دوست: ۱۲



● جدول دوست: ۲۷



● قصه دوست (ترجمه): ۲۸



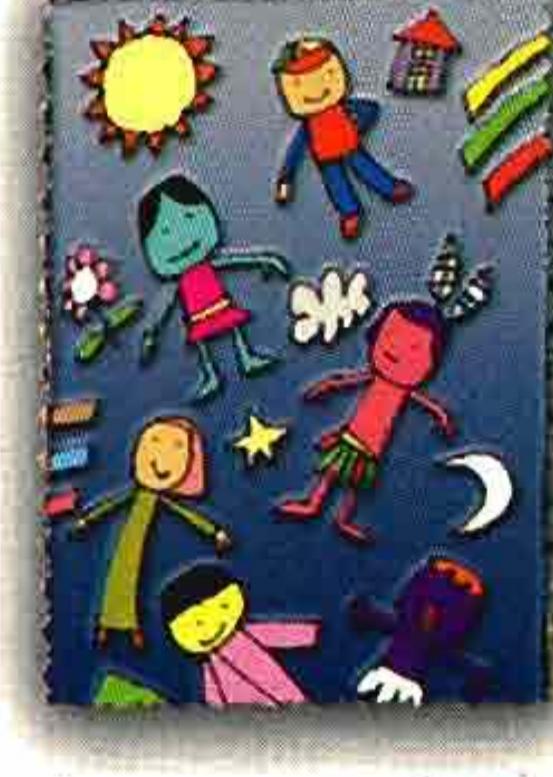
● سرگرمی دوست: ۲۶



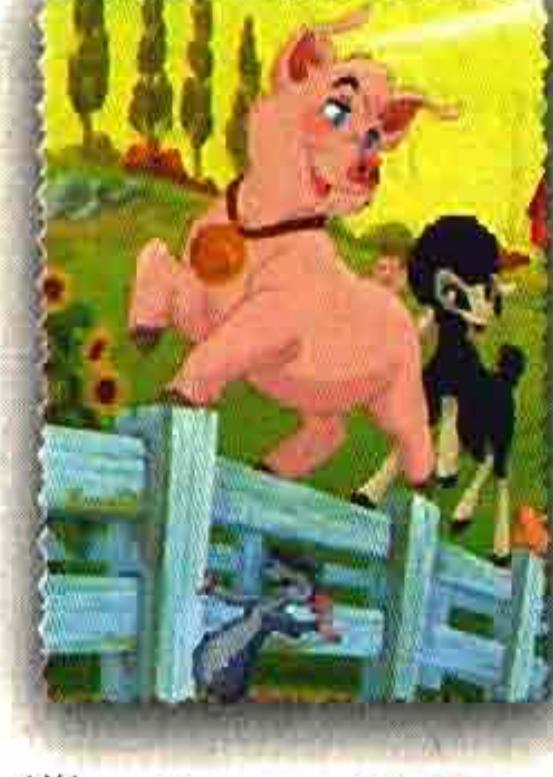
● فکر دوست: ۲۴



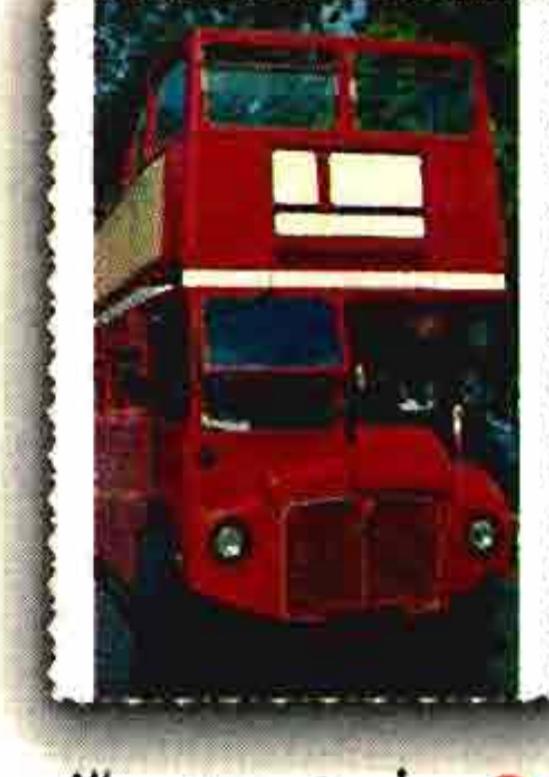
● لبخند دوست: ۲۲



● شعر دوست: ۳۲



● هنر دوست: ۳۱



● سفر دوست: ۳۰

دوستان خوب

تصاویری را که در پایین صفحه‌های این شماره مشاهده می‌کنید، مربوط به مسابقه «راز میوه‌ها و سبزیجات» است که از شماره ۹۱ مجله دوست شروع شده است. برای شرکت در این مسابقه لازم است شماره ۹۱ تا پایان شماره ۹۴ را تهیه کنید. شرح این مسابقه در شماره ۹۱ مجله آمده است.

بازی «یک نوشیدنی خنک»

آبمیوه روی جلد جایزه کسی است که در مسابقات «دو» پشت جلد برنده شود.

همان طور که پشت جلد می‌بینید ۳ نفر از شرکت‌کننده‌های مسابقه با شماره پیراهن‌های ۱۵، ۱۰ و ۲۶ از همه جلوتر هستند و یکی از آنها برنده خواهد شد. هر کدام از آنها با توجه به مسیر حرکت، شماره هایشان در مسیر آمده است. شما باید مسیری را پیدا کنید که تمام شماره‌های برنده بازی (مثلاً ۱۰ یا ۱۵ و ۲۶) در آن مسیر از شروع قرار گرفته باشد و بدون مانع به منطقه پایانی (لیوان آبمیوه) برسد. مراقب باشید که در برخی نقاط، نرده‌ها مسیر را مسدود کرده‌اند و نمی‌توانید از آن مسیر بروید. فقط یادتان باشد هیچ مسیری را نباید دوباره بروید و یا به عقب برگردید. به نظر شما کدام شماره، برنده نهایی خواهد بود؟!

شرح بازی دوی جلد

پاسخ

مسابقه

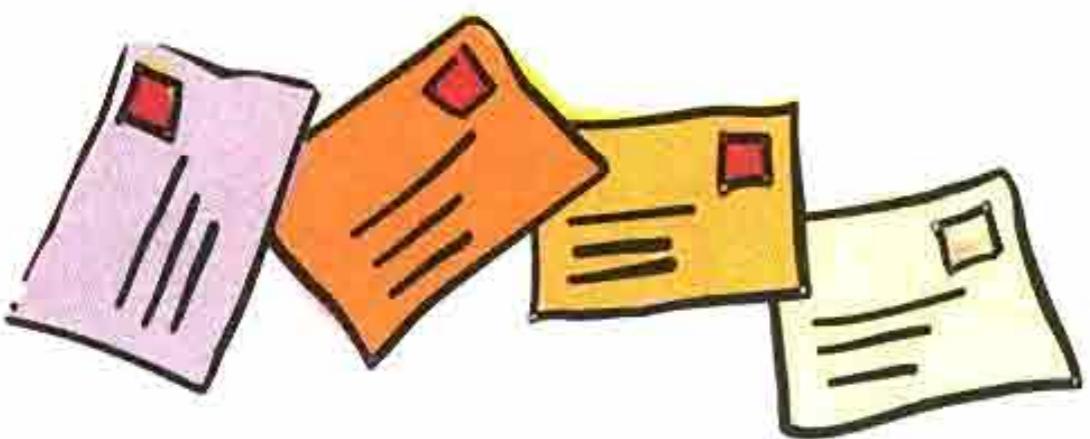
“(راز گلهای راز گلهای”

اسمی برندها:

- ۱- مبین بابایی سواسری، کلاس سوم دبستان: ساری
- ۲- وحید بهرام پور، ۱۲ ساله: اردبیل
- ۳- محمد شرافتیان، ۱۰ ساله: شهرود
- ۴- پرویز کرد نمینی، ۱۳ ساله: میرجاوه (استان سیستان و بلوچستان)
- ۵- حمید رضا ربانی، کلاس اول راهنمایی: ساوه
- ۶- محمد رضا دهقانی ابیانه: تهران
- ۷- فاطمه فقیه، ۱۱ ساله: تهران
- ۸- زهرا بخشندۀ، ۱۳ ساله: تهران
- ۹- فاطمه رحیمی نژاد، ۹ ساله: تهران
- ۱۰- ستاره رضایی، ۸ ساله: کرج

بهار فصل رویش و شکفتن است. در این فصل گلهای رنگارنگ و زیبا در گوش خاک می‌شکند و با عطر و رنگ دل انگیز خود، جان دوباره‌ای به زمین می‌دهند. اما بهار امسال حال و هوای دیگری داشت. امسال درست در آستانه بهار، لشکر پاییز از مغرب زمین به سمت سرزمین اسلام حمله ور شد و گلهای بهاری مردم عراق را لگدمal کرد. چه بسیار کودکان بی‌گناهی که معصومانه در زیر آتش بمب و موشک آمریکا و انگلیس پرپر شدند و در آغوش خاک آرمیدند. سرزمین فلسطین هم هر روز شاهد پرپرشدن گلهای نوشکفته است. ای کاش بهار حقیقی ما مسلمانان زودتر ظهور کند تا در پناه او داد مظلومان را از ظالمان جهان بگیریم و برای همیشه شاد باشیم.

“(دوستان دوست”



بندر دیر: غزاله اعتباری ۹ ساله.

تبریز: ناعمه دانشفر.

لاهیجان: سید صادق هادی نژاد علوی.

ساری: رمضانعلی احسانی، مبین بابایی سواسری ۹ ساله.

کبودرآهنگ: کامرا سرمدی ۱۳ ساله، هادی ساعتی قریش ۱۲ ساله، محمد باقر جباری.

میانه: امین مولوی.

کرمان: ارغوان ارجمند ۸ ساله.

اصفهان: آزیه هاک ۱۳ ساله، محمد قاسمی.

کاشان: فاطمه قندی ۱۰ ساله، هانیه اصولی ۹ ساله، حمید رضا اقبالی ۱۰ ساله، علیرضا جلالی ۱۱ ساله.

بهشهر: محمد عابدی.

رشت: صدف قدیمی، کیانا انوشا ۸ ساله.

میرجاوه: عبدال... محب زهی ۱۳ ساله.

تهران: پانته آ کماسی ۱۰ ساله، عارف محمد پناه ۱۲ ساله، علی کشاورز معتمدی ۸ ساله، میلاد و مهران پورمحبی.





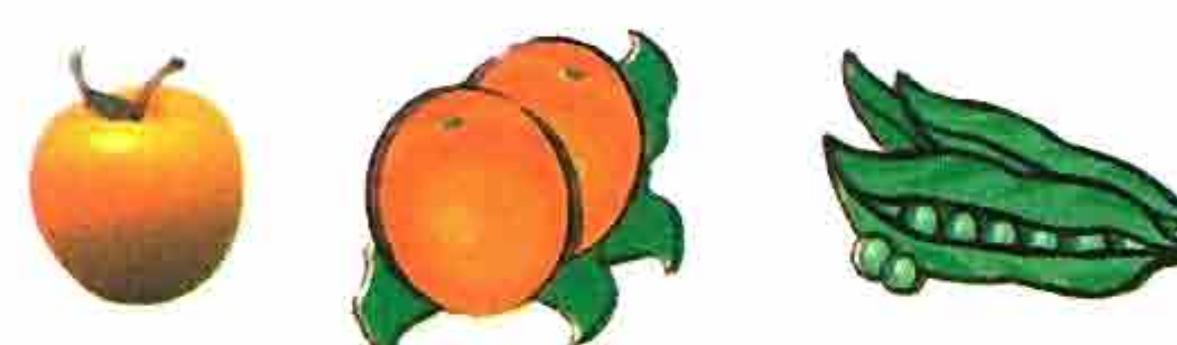
دوستان داستان

«مالک اشتر» یکی از یاران وفادار حضرت علی (ع) و از شجاع‌ترین و نیرومندترین فرماندهان سپاه اسلام بود. او قامتی درشت و تنومند داشت و در میان دشمنان، کمتر کسی پیدا می‌شد که جرأت مواجهه با او را داشته باشد. یک روز که مالک اشتر برای خرید به بازار آمده بود، مردی نادانی را دید که مشغول مسخره کردن عابران و آزار آنها بود. عده‌ای از رهگذران و کاسب‌های بازار هم که نمی‌توانستند در مقابل بی‌ادبی این مرد مردم آزار حرفی بزنند، از روی کنجکاوی دور او حلقه زده بودند و به کارهای ناپسندش نگاه می‌کردند. تا اینکه در میان رهگذران بالاخره نوبت به «مالک» رسید. مرد نادان بدون اینکه او را بشناسد، مقداری میوه و سبزی گندیده را به طرفش پرتاب کرد و بعد هم شروع کرد به خنده‌یدن

و تمسخر مالک. عده‌ای از رهگذران و کاسب‌های بازار که مالک را می‌شناختند، از تعجب به هم نگاه می‌کردند و با خود می‌گفتند: «حتماً کار این مرد گستاخ ساخته شده است و به سزای کار زشت خود خواهد رسید!» اما برخلاف انتظار آنها مالک اشتر بدون اینکه حتی نگاهی به مرد بی‌دب کند، لباسهای خود را تکانی داد و

رفت. مرد نادان که از نگاه‌های اطرافیانش متوجه شده بود، آن مرد با سایر رهگذرانی که او به آزار و اذیت آنها پرداخته تفاوت دارد، به سراغ مردم رفت و پرسید: «چرا ترسیده‌اید؟

مگر او چه کسی بود؟» یکی از رهگذران جواب داد: «او کسی جز مالک اشتر نخعی فرمانده شجاع و نیرومند سپاه حضرت علی (ع) نبود و اگر می‌خواست می‌توانست تو را به سزای کار زشت برساند.» مرد نادان با شنیدن نام مالک اشتر به خود لرزید و تازه فهمید که چه کسی را مورد آزار خود قرار داده و از طرفی هم روح بزرگ و مهربان مالک را تحسین کرد که با وجود قدرت مثال زدنی اش به خشم خود غلبه کرده و با سکوت خود به او درس بزرگی داده است.



سفرارش
دوست

قالَ الْإِمَامُ عَلَيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
الْخُلُقُ الْمَحْمُودُ مِنْ ثِمَارِ الْعَقْلِ:

امام علی (ع) فرمود:
اخلاق پسندیده از نتایج عقل است.

«این حديث از کتاب *غُرَرُ الْحِكْمَةِ* نقل شده
است»

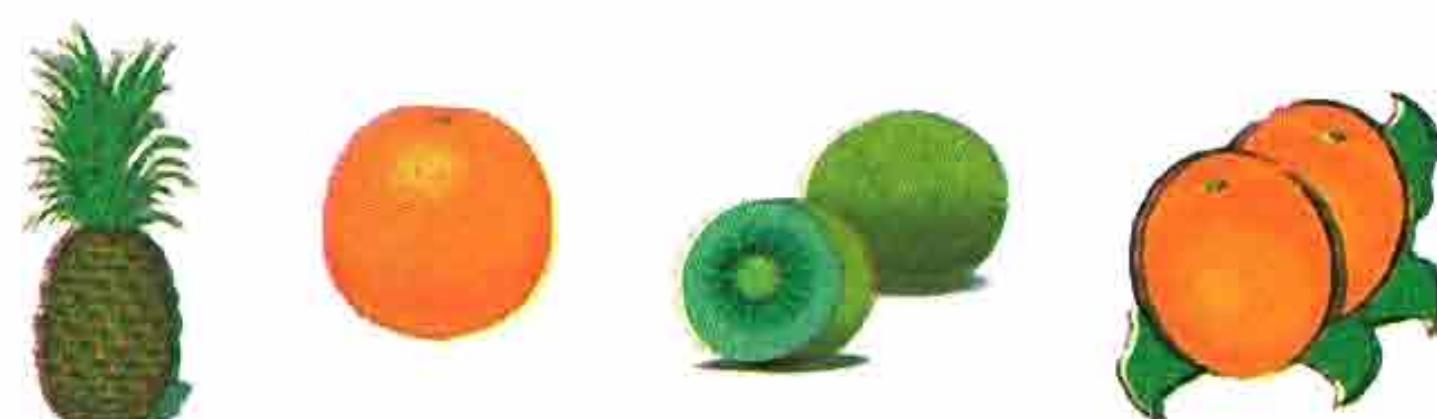
تعالیش

خداؤند!!

تو را شکر می کنم که به ما دوستان خوبی داده ای تا
هیچ وقت تنها نباشیم، با هم بازی کنیم، درس بخوانیم و
در موقع گرفتاری ها پشتیبان هم شویم.
پروردگار!!

کاری کن تا هم من برای دوستانم دوست خوبی باشم،
و هم آنها در دوستی با من راستگو و مهربان باقی بمانند.
خدایا!!

به ما کمک کن تا هیچ وقت با هم قهر نکنیم
و در همه حال قدر دوستی هایمان را بدانیم.





(وست)

هتماً می‌دانید که سالها پیش، بعد از تهاوز ناگهانی دشمن به فاک ایران مردم کشورمان مجبور به یک جنگ سفت و طولانی با دشمن متفاوز شدند. شاید هم شنیده باشید که پیشی حدود هشت سال بعد از آن بالاخره این جنگ نابرابر در بیست و هفتم تیر ماه ۱۳۶۷ به پایان رسید و کشور ایران با پذیرفتن توافقنامه‌ای که به آن «قطعنامه ۵۹۸» گفته می‌شد، از ادامه جنگی که سالها پیش با زور به ما تحمیل شده بود، صرف نظر کرد.

به مناسبت فرا رسیدن پانزدهمین سالروز پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸ از سوی کشورمان، و پایان دوران هشت ساله دفاع مقدس این بار به دیدار «سردار سرتیپ ثابت» معاون علمی، آموزشی سازمان بسیج دانش آموزی کشور و یکی از رزم‌گان سال‌های باشکوه دفاع مقدس، رفته‌ایم تا در مورد آن روزهای مهم با ایشان گفتگو کنیم.

امیر قمیشی



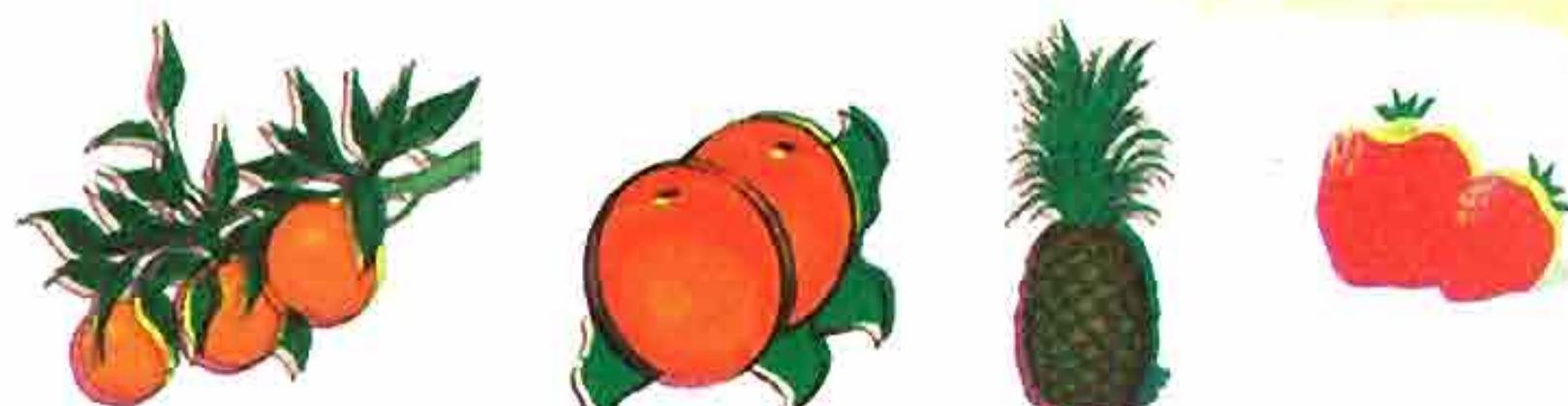
هنوز هم ادامه دارد

● لطفاً کمی از خودتان برایمان بگویید.

علیرضا عبداللهی ثابت هستم. در سال ۱۳۳۶ یعنی حدود چهل و شش سال پیش در شهرستان تبریز به دنیا آمد و از سال ۱۳۵۹ به خاطر احساس وظیفه‌ای که نسبت به کشور عزیزان داشتم، به طور رسمی وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدم. ابتدا در بخش نیروی انسانی و بعد هم بخش‌های فرهنگی، آموزشی سپاه مشغول به کار شدم.

● لطفاً برای بچه‌ها بگویید که جنگ چرا و چگونه در کشور ما آغاز شد و مردم با شروع جنگ چه عکس‌العملی نشان دادند؟

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی قدرتهای بزرگ دنیا و به خصوص آمریکا که از موفقیت این انقلاب مردمی سخت ناراحت و نگران شده بودند، تصمیم گرفتند با راه انداختن یک تهاجم وسیع نظامی به خیال خودشان بر اراده مردم کشورمان که حکومت اسلامی را انتخاب کرده بودند، چیره شوند. آنها می‌خواستند یک بار دیگر با روی کار آوردن یک حکومت دست نشانده، ثروت‌ها و سرمایه‌های کشورمان را به غارت ببرند. برای همین هم به حمایت رژیم ظالم



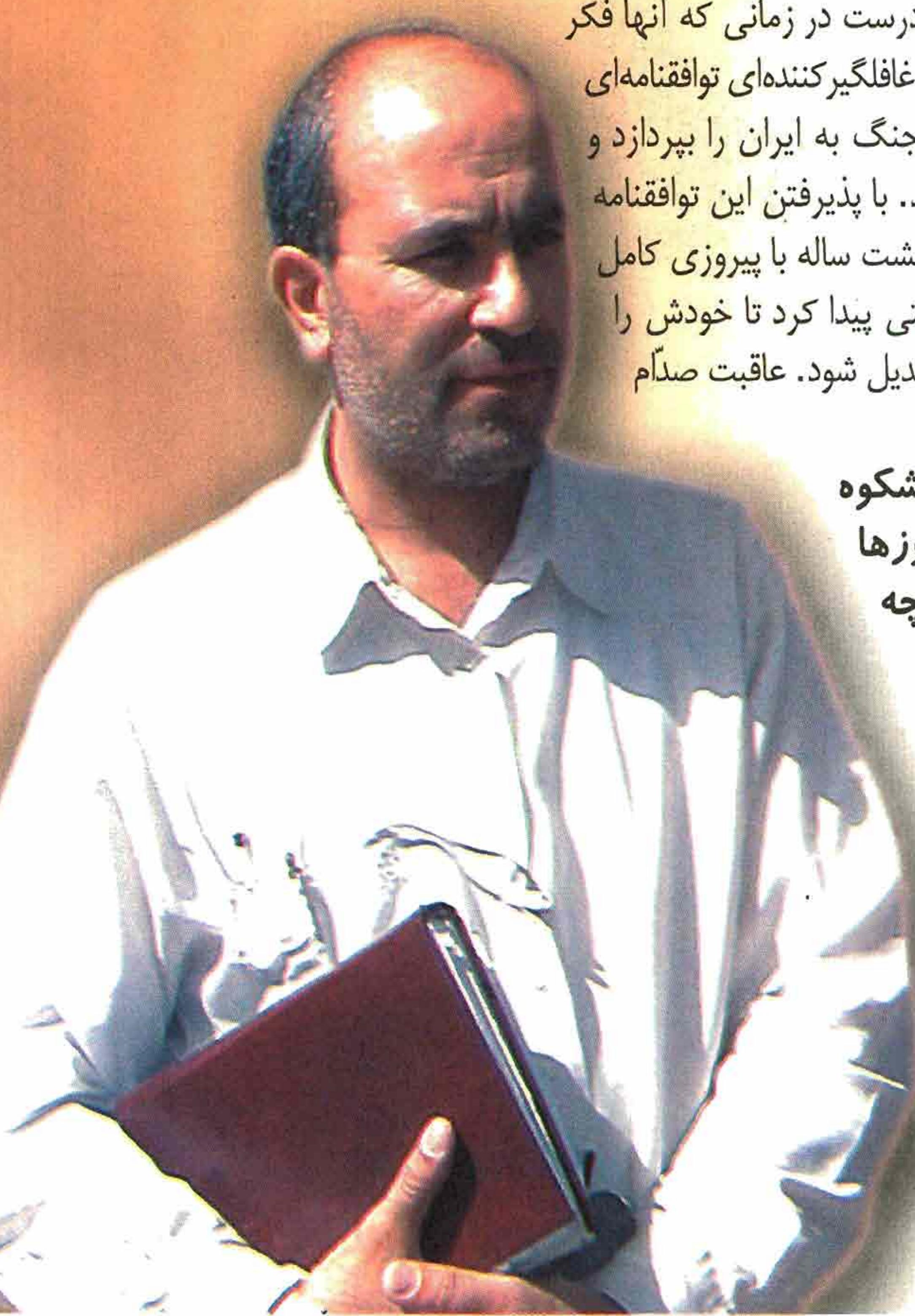
و متجاوز عراق به سرکردگی صدام پرداختند و یک جنگ سخت و طولانی را به مردم کشورمان تحمیل کردند. اما برخلاف انتظار آنها همه مردم از کوچک گرفته تا بزرگ بسیج شدند و گوش به فرمان امام خمینی، با تمام وجود از استقلال کشورمان دفاع کردند. به همین خاطر هم بعد از گذشت هشت سال از این جنگ، دشمن نه تنها نتوانست ذره‌ای از خاک کشورمان را در تصرف خود نگه دارد، بلکه در مقابل نیروی ایمان مردم ایران به ناتوانی خود بارها اعتراف کرد و از کرده خود به شدت پشیمان شد.

● به نظر شما چه چیزی باعث شد که این نبرد هشت ساله بالاخره به پایان برسد؟

همان طور که گفتم، دشمن با گذشت هشت سال از جنگی که خودش آن را آغاز کرده بود، به خاطر خستگی ناپذیری مردم ایران در دفاع از کشورشان ضربه‌های بزرگی خورد و سخت پشیمان شده بود. اما مردم کشورمان همچنان آماده بودند که تا هر زمانی که حضرت امام صلاح می‌دانستند باز هم با دشمن مبارزه کنند. به همین خاطر عراق برای جبران این شکست بزرگ باز هم متوجه به قدرتهای بزرگی که از آغاز، ارتش عراق را حمایت می‌کردند شد. آنها هم با فشارهای سیاسی و نظامی سنگینی مثل انفجار هواپیمای مسافربری ایرباس و قتل صدها مسافر بی‌گناه ایرانی بر روی خلیج فارس، و یا رساندن بمبهای شیمیایی و میکروبی به صدام جهت استفاده در جنگ، می‌خواستند به هر قیمتی شکست باورنکردنی شان را بپوشانند و اما درست در زمانی که آنها فکر می‌کردند به اهدافشان نزدیک شده‌اند، امام خمینی به شکل غافلگیرکننده‌ای توافقنامه‌ای را که ضمن آن عراق تعهد کرده بود خسارت سالهای جنگ به ایران را بپردازد و دیگر هیچ وقت فکر تجاوز به کشورمان را نکند، پذیرفتند. با پذیرفتن این توافقنامه که به قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت معروف است، جنگ هشت ساله با پیروزی کامل ایران به پایان رسید. نظام جمهوری اسلامی هم فرصتی پیدا کرد تا خودش را تقویت کند و امروز بی‌یکی از بزرگترین قدرتهای منطقه تبدیل شود. عاقبت صدام را هم که همه دیدیم!

● حالا بعد از گذشت سالها از پایان دوران باشکوه دفاع مقدس، به نظر شما بچه‌هایی که آن روزها نبودند و آن حماسه‌ها را از نزدیک ندیده‌اند، چه وظیفه‌ای دارند؟

به نظر من اگر چه به ظاهر سالهای است که جنگ تمام شده، اما در حقیقت جنگ هنوز هم ادامه دارد. فقط سنگرهای آن از جبهه نظامی به جبهه‌های فرهنگی و علمی انتقال پیدا کرده است. به همین خاطر امروز همه از کوچک تا بزرگ وظیفه دارند تا با مسلح شدن به سلاح علم و فرهنگ، از کشورمان محافظت کنند و دست هر دشمنی را که به استقلال ایران اسلامی چشم دوخته است، درست مثل دوران باشکوه دفاع مقدس کوتاه نگه دارند.



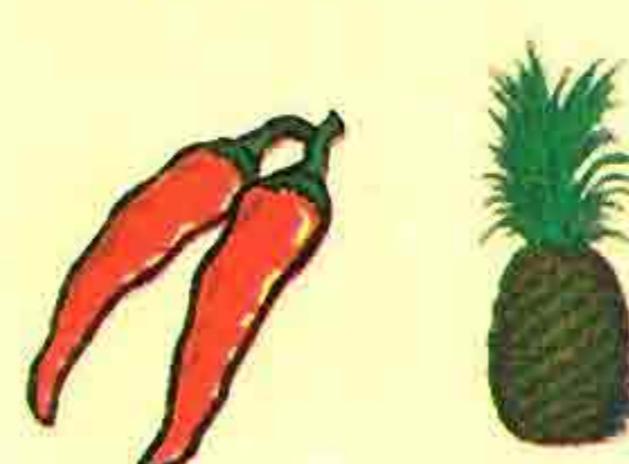
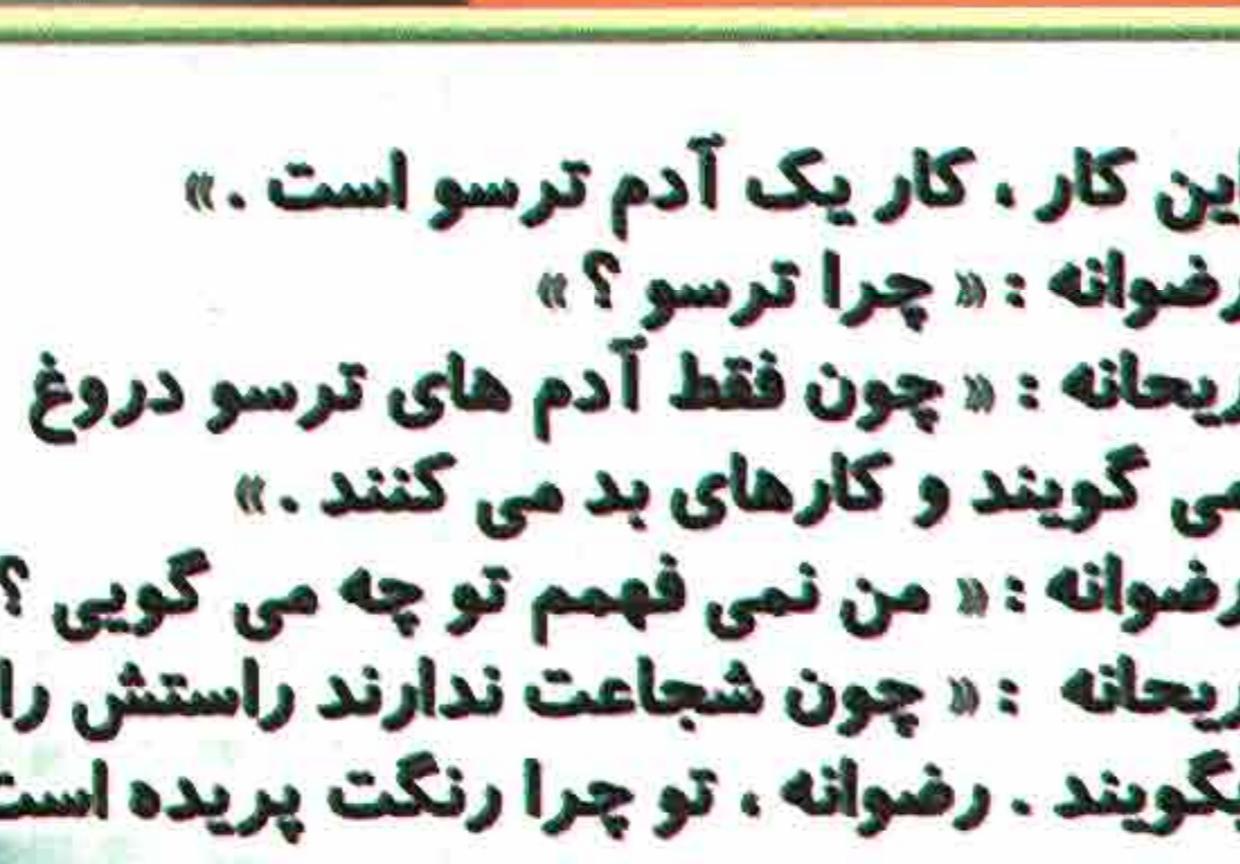
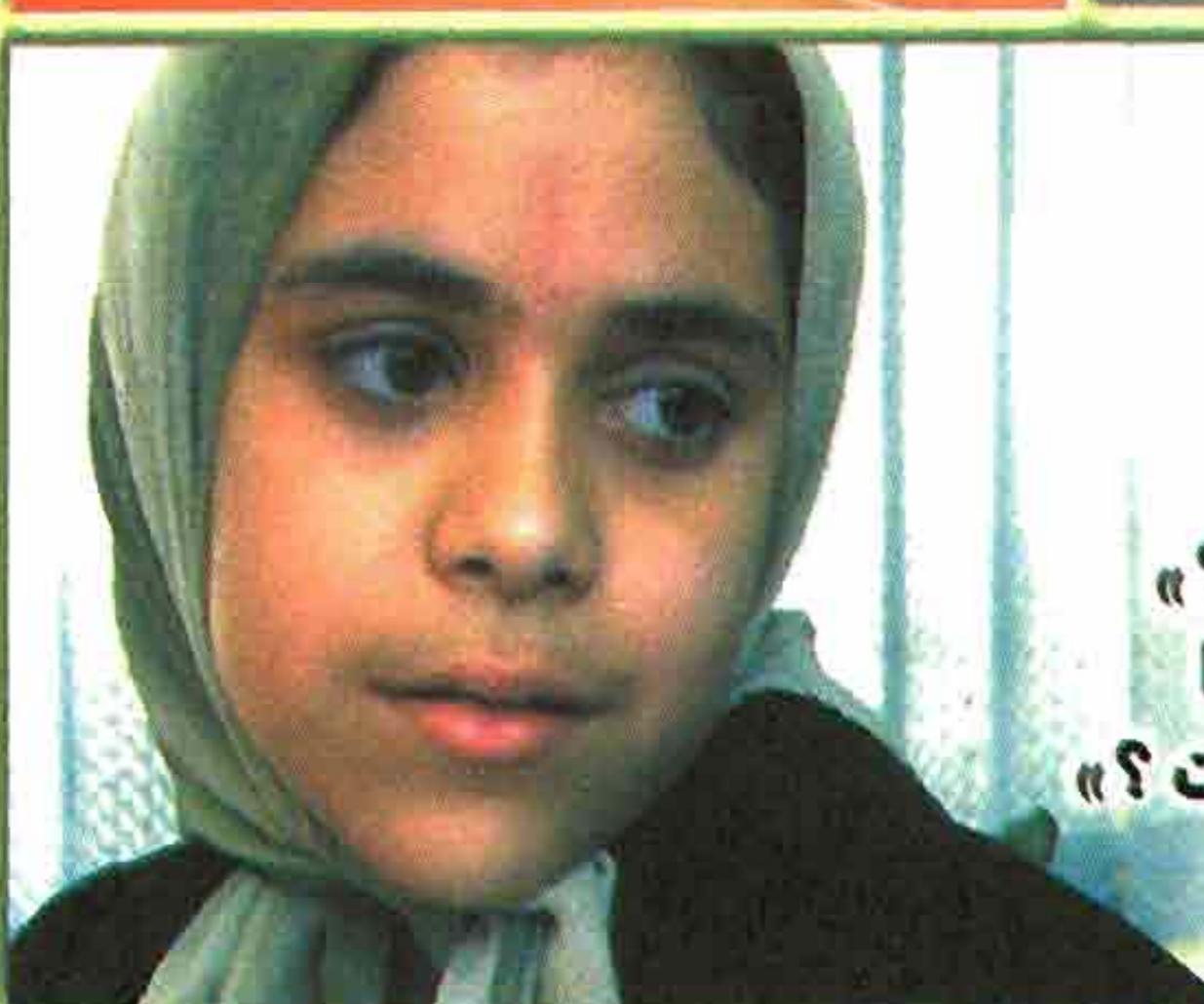


من ترسو نیستم!

امیر محمد لاجورد

نوشته: مژگان بابامرندي





زنگ اول

زنگ اول بود، آقا معلم به بچه ها گفت: «بخواهید! ساعت خواب است.» بچه ها که خسته و کوفته بودند، سر روی شانه هم گذاشتند و صدای خروپ، کلاس را برداشت. آقا معلم نشست و به خورشید نگاه کرد. زنگ آخر بود، آقا معلم به بچه ها گفت: «بیدار شوید! ساعت بیداری است.» مدرسه تعطیل شد. بچه ها در آن روز مفهوم خواب و بیداری را فهمیدند.

کارنامه

در دست هریک از بچه ها، کارنامه ای بود. یکی گریه می کرد. یکی گیج و منگ به دیوار نگاه می کرد. یکی دو دستی توی سر ش می زد. یکی قاه قاه می خندید. فرشته ای نوشته ای به دستش گرفته بود و بین بچه ها می گشت. روی آن نوشته بود «یک سال از عمر شما گذشت!» اما هیچ کس سواد نداشت تا نوشته او را بخواند!

زنگ تفریح

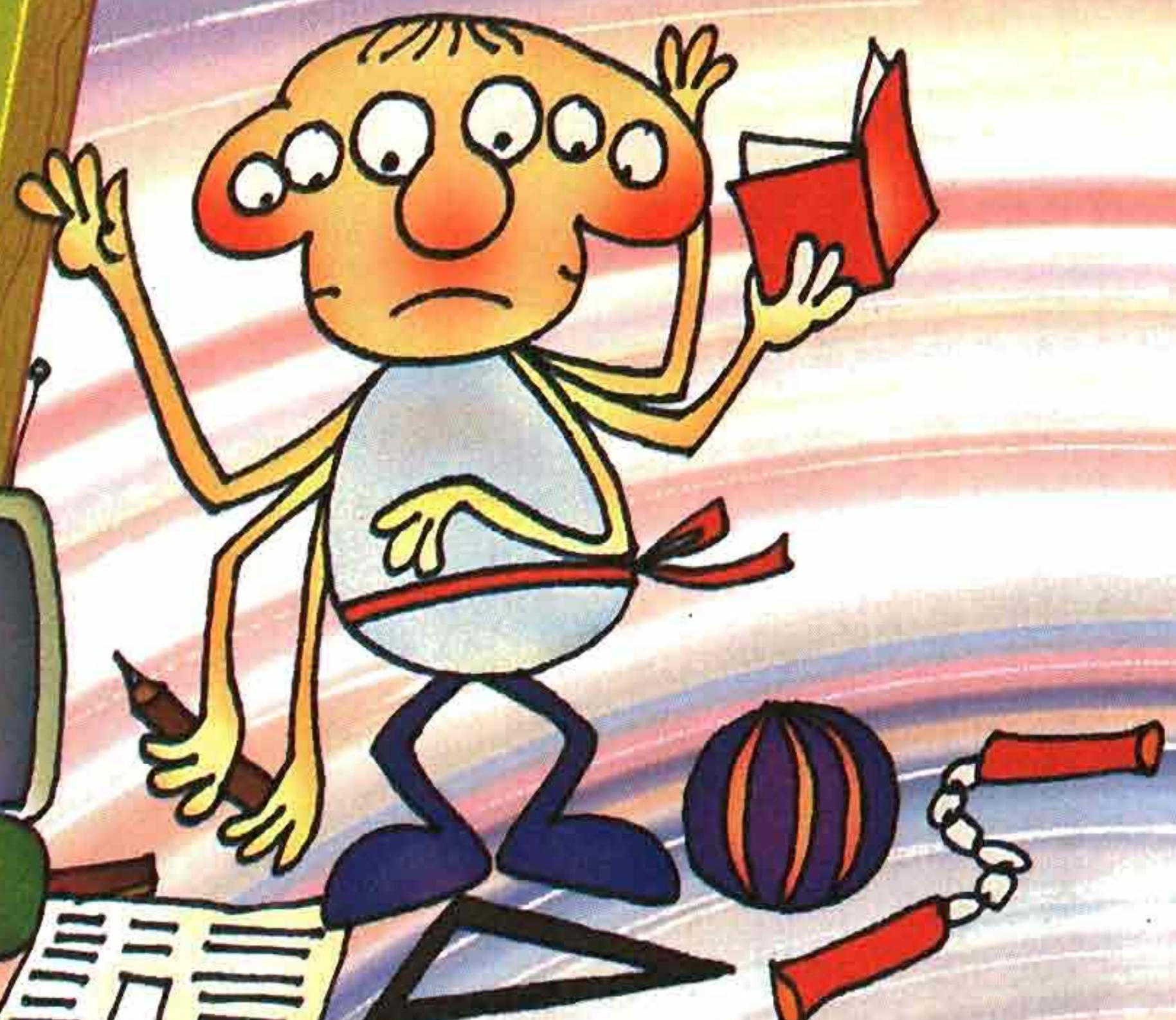
سومری ها از سال ۳۵۰۰ قبل از میلاد به بعد، مدرسه داشتند که قدیمی ترین مدرسه در جهان است.

هندی ها هم بیشترین دانشگاه و مدرسه را در جهان دارند. حدود ۷۰۰۰ مؤسسه آموزشی تعداد کمی نیست! هندی ها همچنین تا دلتان بخواهد دبیرستان دارند. حدود ۲۳۰ هزار دبیرستان!



برنامه درسی هفتگی

من شنبه به کلاس زبان انگلیسی می‌روم. یکشنبه به کلاس ژیمناستیک می‌روم. دوشنبه به کلاس تقویتی می‌روم. سه‌شنبه تا شب تلویزیون نگاه می‌کنم. چهارشنبه مشق‌های عقب‌مانده‌ام را می‌نویسم. پنجشنبه با ریاضی دست و پنجه نرم می‌کنم. جمعه هم مثل دیوانه‌ها تاغرورب می‌خوابم. شما حساب کنید، من بدبوخت کی زندگی کنم؟!

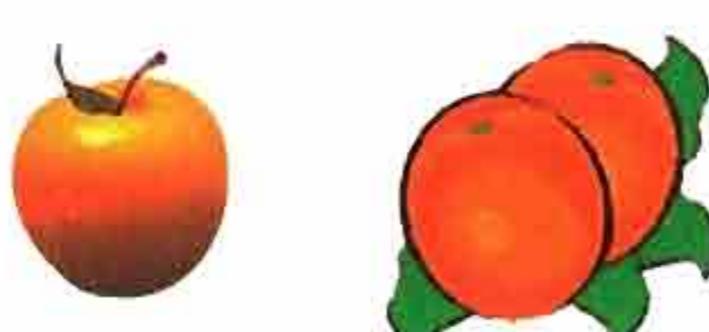


شورای معلمان

اکرم مختاری

برای تمرین ریاضی، دانش‌آموزی را پای تخته آوردم، او برخلاف همیشه با دست چپ و به سختی شروع به نوشتن کرد. از او پرسیدم «چرا با دست چپ می‌نویسم؟» گفت: «خانم، من دیگر می‌خواهم با چپ بنویسم».

اما دیدم او به کندی می‌نویسد و وقت کلاس گرفته می‌شود. گفتم: «با دست راست بنویس!» هر چه اصرار کردم، قبول نکرد. تا اینکه اشک در چشم‌اش جمع شد و با گریه گفت: «اینکه با دست چپ می‌نویسم علتی دارد که بعد از کلاس می‌گوییم.» گفتم: «همین الان بگو!» و او را بیرون کلاس بردم و علت را پرسیدم. با حالتی معصومانه وبغض آلود گفت: «خانم! یک شکلات کاکائو در جیبم بود، دست کردم که ببینم هست یا نه؟ آب شده بود و تمام دستم شکلاتی شده بود و شما همان موقع مرا صدا زدید، من دیگر نتوانستم دستم را از جیبم درآورم و مجبور شدم با دست چپ بنویسم!»





ظاهره اید

عروسک فرازدک

سحر که از خواب بیدار شد، مادرش خانه نبود. او قاتش تلخ شد. عروسکش را برداشت و کنار پنجره نشست. عروسک به سحر نگاه کرد و گفت: «چرا

اخم کردی؟ وقتی اخم می‌کنی زشت می‌شوی.»

سحر گفت: «تنها یای، هم حوصله‌ام سر رفته، هم یک کمی می‌ترسم.»
عروسک گفت: «تو که تنها نیستی.»

سحر پنجره را باز کرد و پشت میله‌ها نشست و گفت: «چرا هستم،
نمی‌بینی هیچ کس توی خانه نیست؟»

عروسک از این حرف ناراحت شد و گفت: «تو نمی‌بینی که ما
دو تا هم اینجا هستیم؟»

سحر به عروسک گفت: «اینجا فقط یک نفر است، یک
عروسک به درد نخور.»

و بعد دو تا انگشتش را توی گوشش کرد تا صدای عروسک را نشنود. عروسک می‌خواست با سحر قهر کند؛ اما پشیمان شد و گفت: «نه خیر، سحر خانم، هم من یک عروسک به درد بخور نیستم، هم غیر از من یک نفر دیگر هم اینجاست.»
با این که انگشت سحر توی گوشش بود؛ اما او صدای عروسک را شنید و گفت: «نه خیر، کسی اینجا نیست.»

عروسک گفت: «هست، هست.»

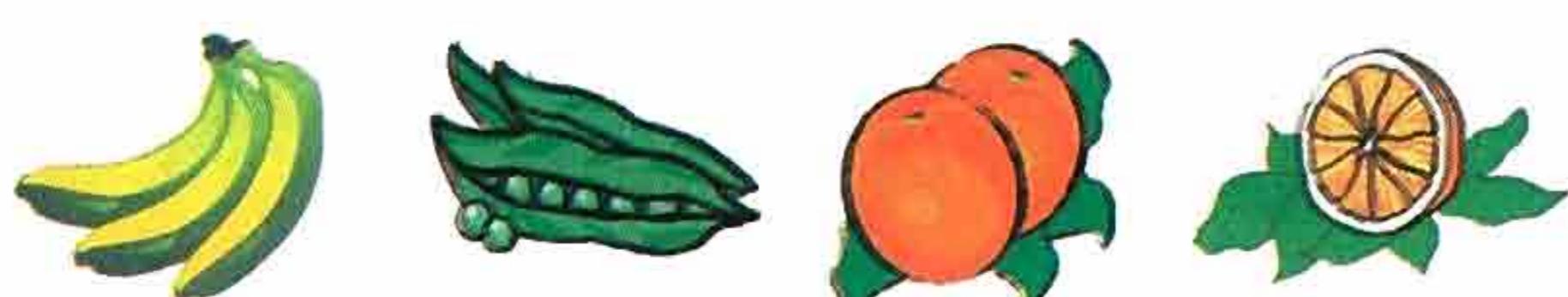
سحر گفت: «نیست، نیست. اصلاً می‌خواهی باتریات را دربیاورم که نتوانی حرف بزنی و راه بروی؟!»

عروسک پایش را زمین کویید و گفت: «هست، هست.»

سحر گفت: «کی؟ کی؟»

عروسک گفت: «خدا، خدا.»

تا عروسک گفت: «خدا.» سحر، ساكت شد و به عروسک نگاه کرد و بعد یکدفعه گفت: «من می‌خواهم با خدا بازی کنم.»



ناگهان بادی وزید و به صورت سحر خورد و موهای او را از توی صورتش کنار زد.
سحر خوشش آمد. صورتش را دم پنجره برد و همان لحظه چیزی را در آسمان
دید. چیزی به طرف او می‌آمد. سحر به عروسک گفت: «آنجا را
نگاه کن، چیه؟»

عروسک به جایی که سحر انگشتش
را گرفته بود، نگاه کرد، آن چیز نزدیک و
نزدیکتر آمد.

سحر جیغ زد: «قادسک، قاصدکه.»
و بعد دستش را از میله‌های پنجره بیرون برد.
قادسک آرام آرام جلو آمد و کف دست سحر نشست.
عروسک گفت: «چه نازه.»

سحر گفت: «وای خدا، چقدر قشنگه.»
بعد با انگشت پر قاصدک را ناز کرد و گفت: «ترم
نرمه.»

عروسک گفت: «ببینم.»

تا سحر قاصدک را به او نشان داد، عروسک فوری آن
را فوت کرد. قاصدک از کف دست سحر بلند شد و کمی
بالا رفت. سحر هم خندهد و قاصدک را فوت کرد. قاصدک
توی اتاق چرخ زد و بالا رفت. سحر دنبالش دوید و باز آن را
فوت کرد. قاصدک بالاتر رفت. سحر از خوشحالی جیغ کشید و
با صدای بلند خندهد و دنبال قاصدک این طرف و آن طرف اتاق
دوید و تند و تند آن را فوت کرد. عروسک گفت: «بگذار من هم
فوت کنم. همه‌اش خودت فوت می‌کنی.»

سحر گفت: «باشد، این دفعه تو فوت کن.
قادسک پایین و پایین‌تر آمد؛ تا عروسک خواست آن را فوت کند،
سحر فوت بلندی به آن کرد و قاصدک بالا و بالاتر رفت. عروسک جیغ
کشید و گفت: «سحر بد.»

سحر با صدای بلند خندهد. قاصدک رقص کنان پایین و پایین‌تر آمد و
عروسک، زودتر از سحر آن را فوت کرد. قاصدک کمی بالا رفت. عروسک
می‌خواست دوباره آن را فوت کند؛ اما سحر همه هوای توی سینه‌اش را توی
دهانش جمع کرد و فوت محکمی به قاصدک کرد، قاصدک بالا و بالاتر رفت.
سحر بالا و پایین پرید و دست زد و خندهد و گفت: «آفرین برو بالا، برو بالا.»
همان لحظه مادر سحر در را باز کرد. از سر و صدای توی خانه تعجب کرد.
با صدای بلند گفت:

«سحر، سحر کی اینجاست؟»

سحر خنده‌کنان گفت: «خدا، خدا اینجاست.»

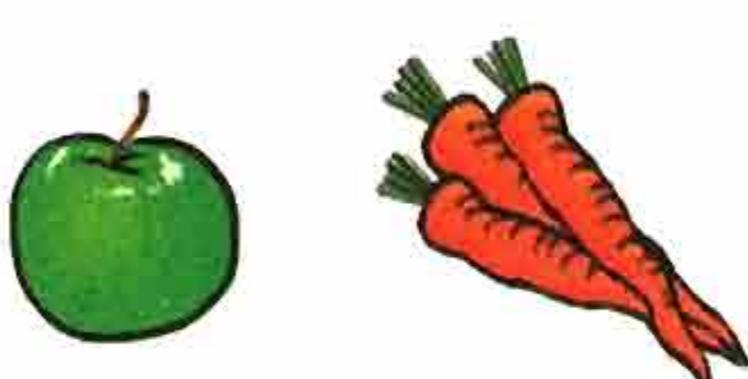


تقریباً همه قبول دارند که انگلستان، زادگاه فوتبال است. اما حدود ۳۰۰۰ سال پیش در چین بازی شبیه فوتبال وجود داشت که «تسو چو» نام گرفته بود. «تسو» یعنی شوت کردن و «چو» به معنای توپ است). ژاپنی‌ها هم بازی مشابه‌ای به نام «کماری» انجام می‌دادند و از دو ساقه چوب درخت بامبو به عنوان دروازه استفاده می‌کردند.

پرونده‌یک ورزش فوتبال

تشکیل فیفا

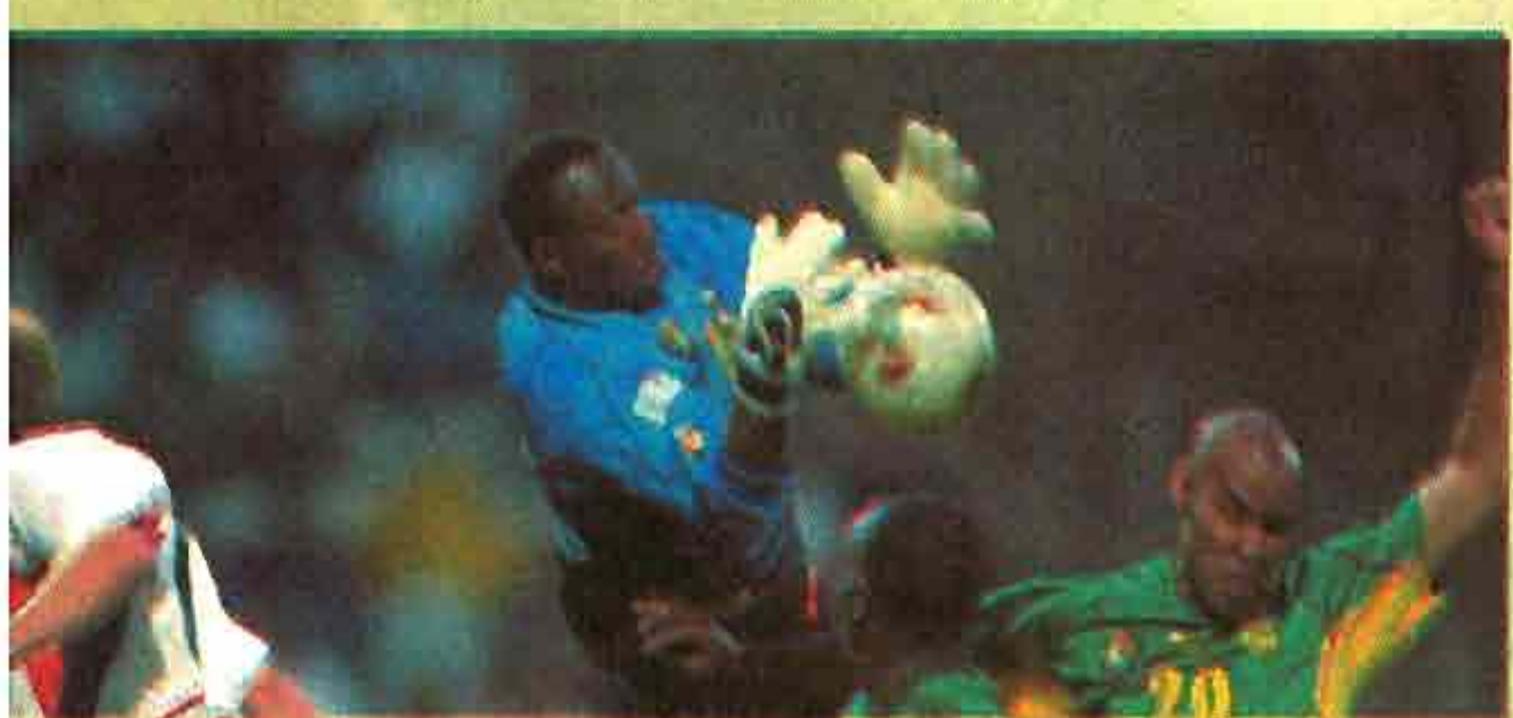
از همان شروع بازی‌های فوتبال، نیاز به محلی که قوانین و مقررات بازی را هدایت کند، وجود داشت. سرانجام در سال ۱۹۰۴، فدراسیون بین‌المللی فوتبال یا فیفا ایجاد شد. بعد از آن که فوتبال بیشتر گسترش یافت و در آمریکای جنوبی هم تیم‌های فوتبال تشکیل شد، تعداد اعضاء فیفا هم زیادتر شد.





قوانین بازی

در ابتدا تعویض بازیکن مجاز نبود. دروازه‌بان هم می‌توانست پاسی را که از طرف تیمش به عقب داده شده با دست بگیرد. ضربه زدن به وسیله پاشنه پا به توب مجاز بود. قانونی به نام «آفساید» هم وجود نداشت. اما رفته رفته قوانین تغییر کرد. هدف تغییر قوانین هیجان‌آور کردن بازی و معلوم شدن وظیفه هر بازیکن در زمین است.



قوانین آینده

احتمال می‌رود کارت جریمه سومی هم تهییه شود که به آن «سین بین» می‌گویند. با این کارت، داور اجازه دارد بازیکن خطکار را برای ۱۵ دقیقه از زمین اخراج کند. همچنین عده‌ای طرفدار برچیده شدن قانون آفساید هستند. باید منتظر آینده بود و دید.



لوازم و تجهیزات

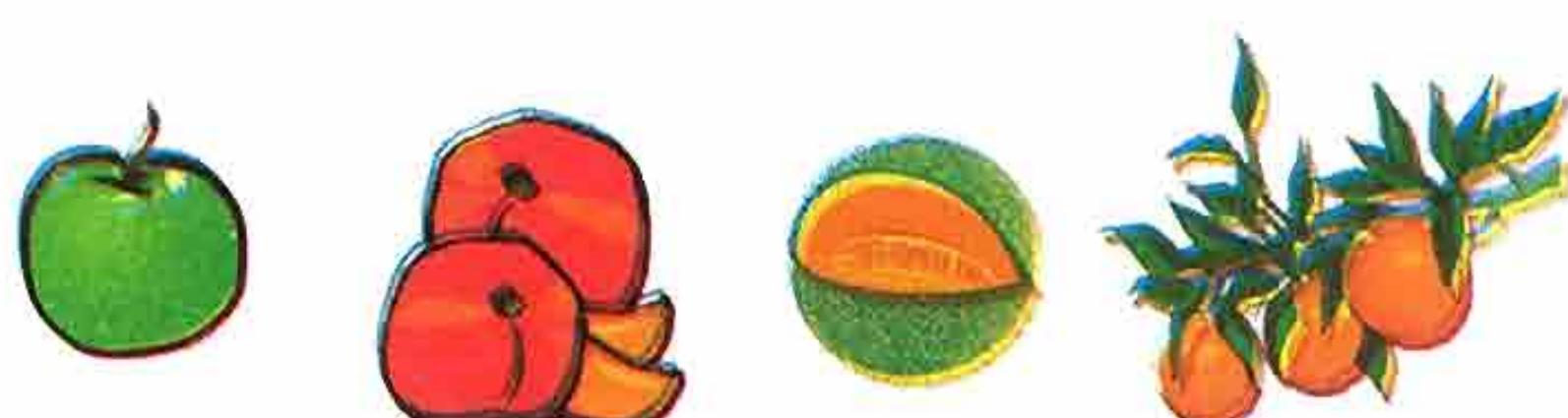
کفش‌ها در ابتدا میخ‌دار نبودند و بعضی بازیکنان به کفش‌های معمولی، میخ می‌کوپیدند. نوشته بر روی پیراهن معمول نبود. پیراهن دروازه‌بانان، سبز، زرد یا سفید بود. اما امروزه رنگارنگ و چند لایه‌ای است.



مسابقات و جام‌ها

جام ملت‌های اروپا به وسیله یک فرانسوی به نام «دلونی» ابداع شد. این مسابقات هر ۴ سال یکبار برگزار می‌شود. جام جهانی فوتبال نیز در اصل جام «ژول ریمه» نام داشت. هر تیمی ۳ بار در جام جهانی برنده می‌شد می‌توانست جام ژول ریمه را از آن کشور خود کند. برزیل در سال ۱۹۷۰ میلادی برنده این جام شد اما بعد از دزیده شدن جام ژول ریمه، جام جدید جهانی در سال ۱۹۷۴ ساخته و به دنیای فوتبال معرفی شد.

مسابقات باشگاهی جهانی، بازی‌های المپیک، جام ملت‌های افریقا، جام اقیانوسیه و ملت‌های آسیا، از دیگر مسابقات مهم فوتبال است.





خورشید معروف‌ترین ستاره‌ای است که می‌شناسیم و می‌دانیم که برای خودش، خانواده‌ای از سیارات دارد. فاصله ما از خورشید حدود ۱۵۰ میلیون کیلومتر است که اگر نزدیک‌تر بودیم، زنده زنده کباب می‌شدیم!

خورشید و اعضای خانواده‌اش از یک ابر گازی و غبار درست شده‌اند، اما چنان از هم فاصله دارند که با سریع‌ترین هواپیما ۶۵ سال طول می‌کشد تا به دورترین عضو خانواده که «پلوتو» نام دارد برسیم. هنگامی که ماه به طور مستقیم بین ما و خورشید قرار گیرد، مانع رسیدن نور خورشید به قسمتی از زمین می‌شود. وقتی خورشید به طور کامل، پشت ماه پنهان شد، به آن «كسوف» یا خورشیدگرفتگی می‌گویند. در این حالت، خورشید به صورت حلقه انگشتی غول‌آسایی به نظر می‌آید.

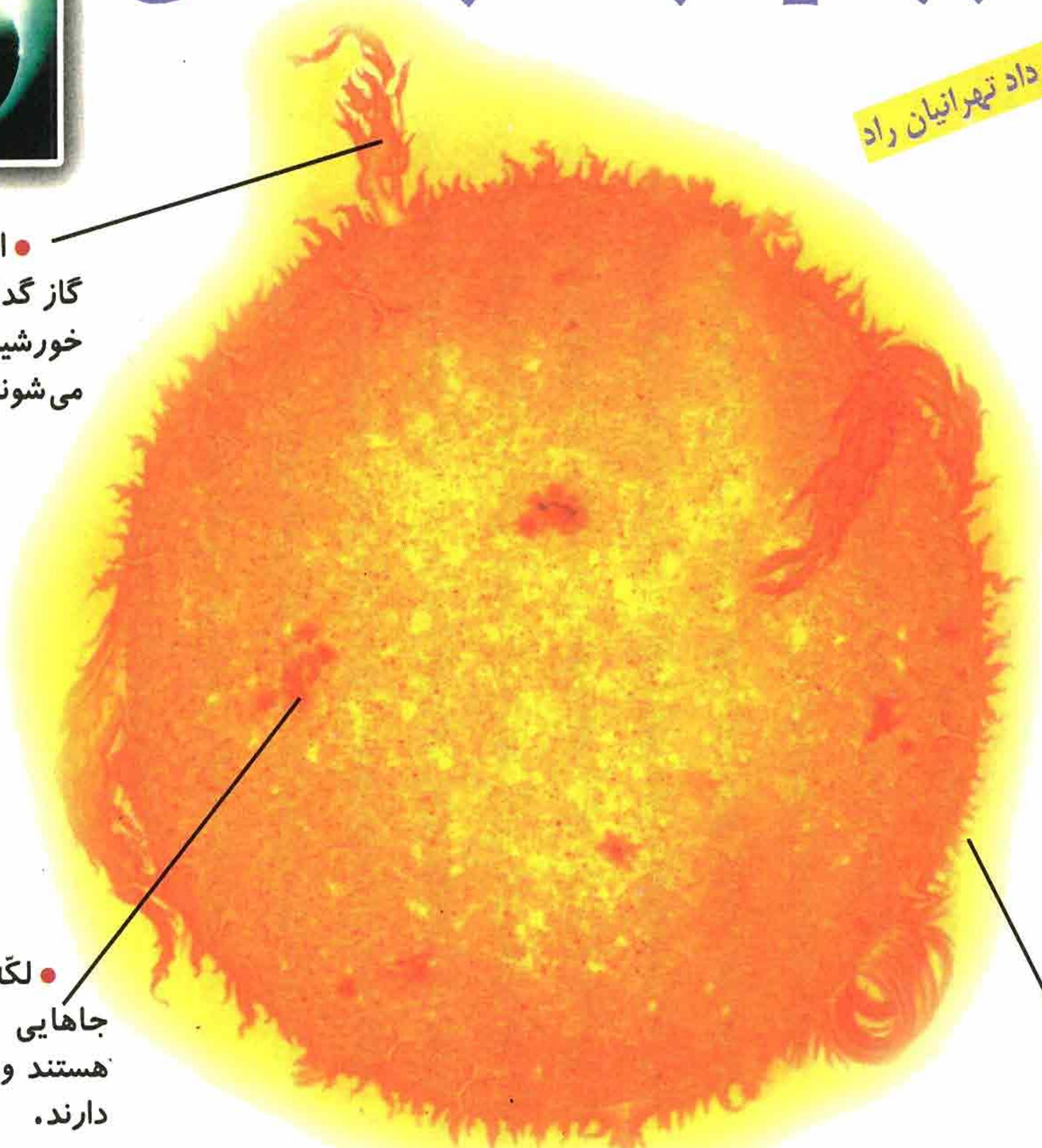
كسوف یا خورشید گرفتگی



خورشید و خانواده‌اش

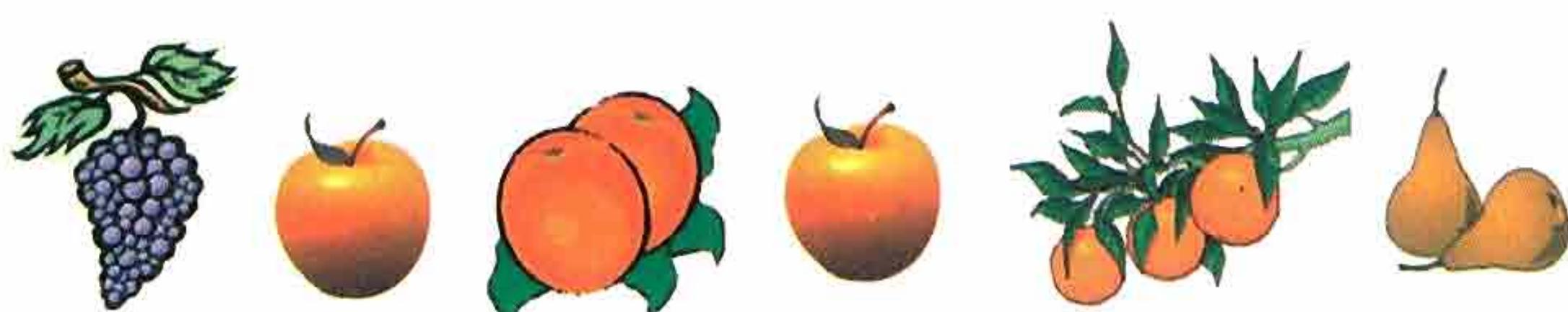
متترجم: مهرداد تهرانیان راد

- ابرهای غول‌آسایی از گاز گداخته به نام زبانه‌های خورشیدی به خارج پراکنده می‌شوند.



- لکه‌های روی خورشید، جاهایی هستند که خنک‌تر هستند و گازهای تیره رنگ دارند.

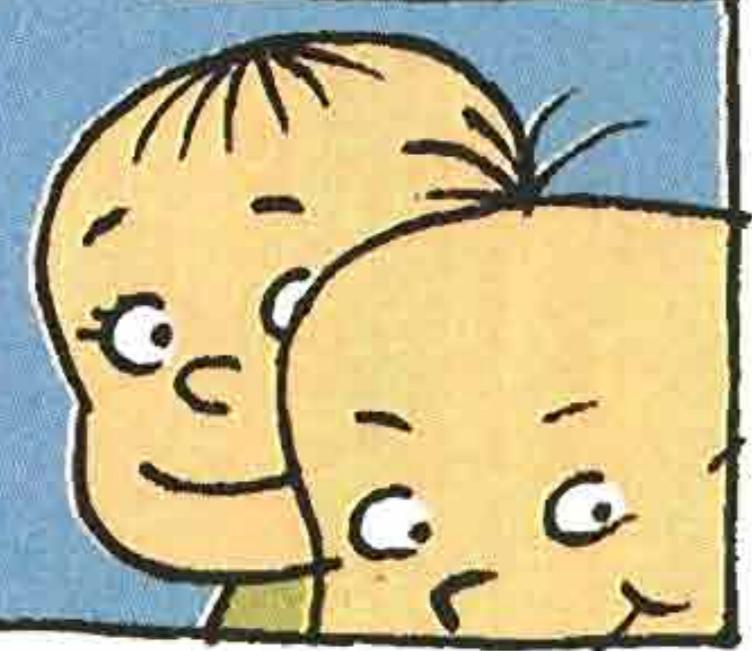
- به انفجارهای ناگهانی گاز گداخته «شراره» می‌گویند.



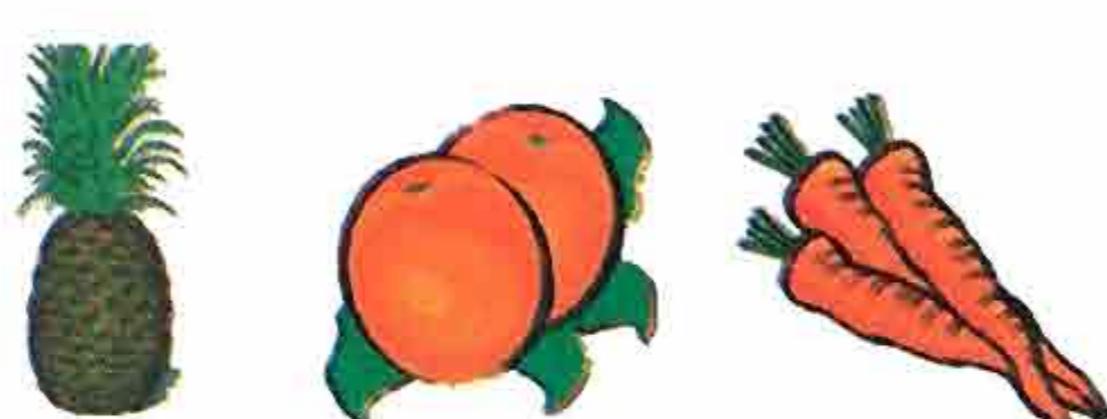
داستان های یک قل، دو قل

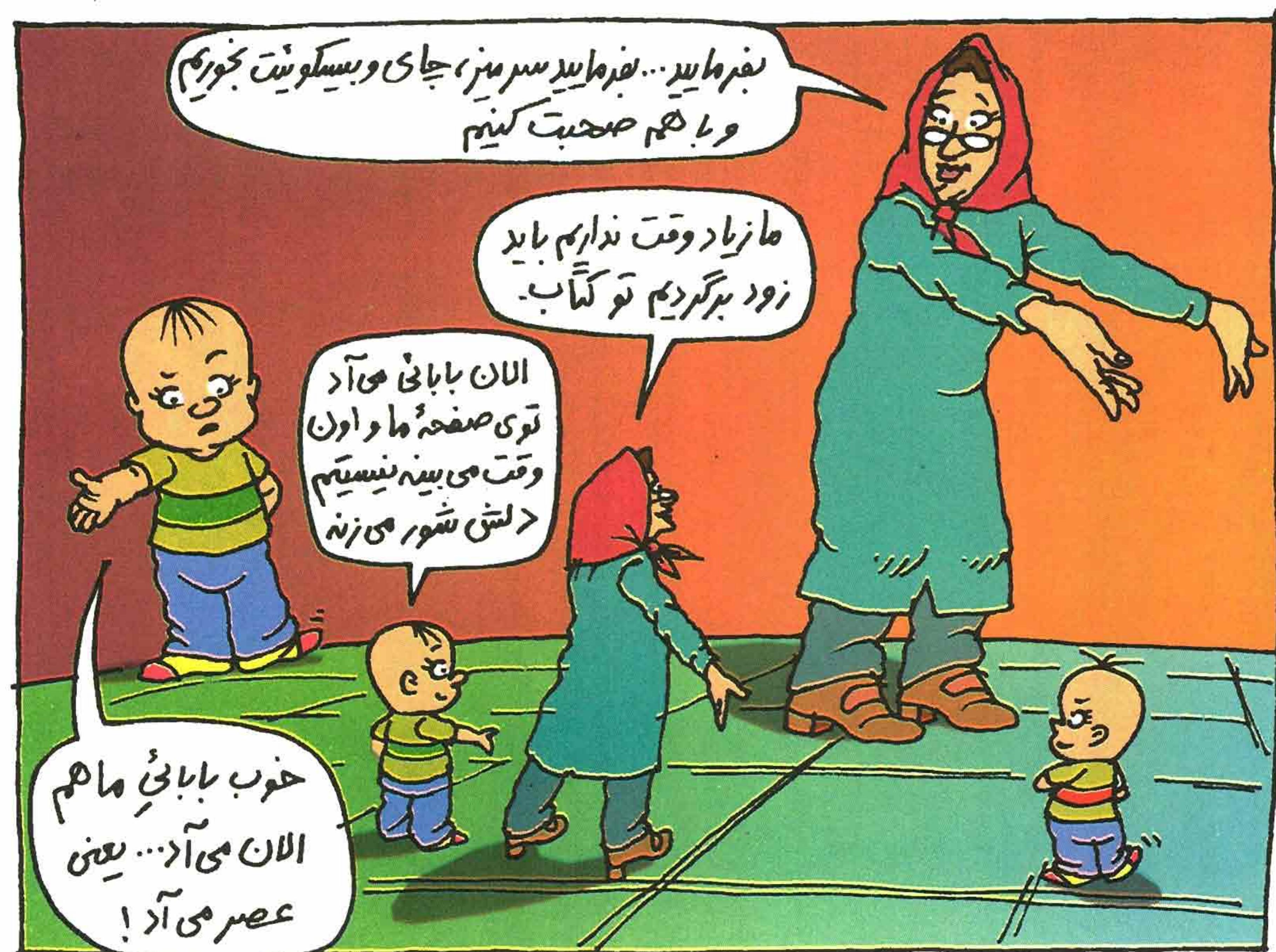
نوشته:
طاهره ایبد

یک قل دو قل های
دو قل (۱)



محمد حسین و محمد مهدی با در ملوحتای آن از توانی یک کتاب داستان درمی آیند (عوایستان) می شود این دعوا به مادرهای آن ها تم می شود و در ملوحتای کوچولو زیر مبل بیهان می شود. مادر محمد حسین و محمد مهدی و اپنی از آن ها می خواهد که گوشه ای بنشستند و با هم صحبت کنند ...









«محمودخان ملکالشعرای صبا» است. شعرش را که بخوانید، متوجه می‌شوید که با ترانه‌های عامیانه فاصله زیادی ندارد:

باغبون آمد با بیلش با ریش و سبیلش
باتن همچو فیلش انگور توی زنبیلش...
بعد از مدتی شاعران کودک تصمیم گرفتند،
شعر گفتن برای شما را به سمت نصیحت، پند و
اندرز هدایت کنند.

کتاب‌های درسی قدیم هم پر شد از انواع شعرهای کودکانه که حالت نصیحت و اندرز داشت.
ایرج میرزا یکی از این شاعران کودک است که شعرهایش حالت پند و اندرز دارد:

بشنو ز پدر نصیحتی چند
هان! ای پسر عزیز دلبند
زین گفته سعادت تو جویم پس یاد بگیر، هر چه گوییم
می‌باش به عمر خود سحرخیز وزخواب سحرگاهان، بپرهیز...
یا در جای دیگری می‌گوید:

در کوچه، چو می‌روی به مکتب معقول گذر کن و موذب
چون با ادب و تمیز باشی پیش همه کس عزیز باشی...
اما وصف آسمان، ماه، جنگل، دشت و... هم از موضوع‌هایی بود که مدت‌ها بعد، شاعران کودک به سروden درباره آنها روی آوردند. محمود کیانوش، از اولین کسانی است که شعر گفتن برای کودکان را از قالب پند و نصیحت خارج کرد و به موضوع‌هایی که شما روزانه با آن سرو کار دارید، پرداخت:

مادر بیا که خواب چشم مرا گرفت
در زیر پلک من آهسته جا گرفت

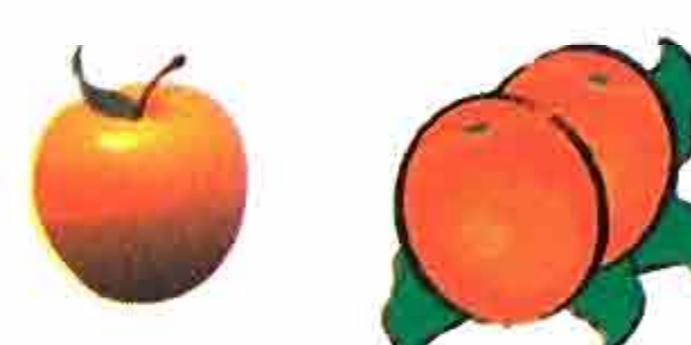
در گوش من بگو با آن صدای خوش
آرام قصه‌ای از قصه‌های خوش:

«یک مادر و پدر با بچه‌های خوب،
در یک جهان پاک با یک خدای خوب»



شعر گفتن برای شما

شعر گفتن برای کودکان در زمانی نسبتاً دور، کار سبک و بیهوده‌ای شمرده می‌شد. در فکر شاعران قدیم، کودکان ارزش چندانی نداشته‌اند، تا برایشان شعر سروده شود. اگر هم شاعری، شعری کودکانه می‌سرود، یا نام خود را پایی آن نمی‌آورد، یا شعر در لابلای ترانه‌های عامیانه گم می‌شد. از ترانه‌های عامیانه گفتیم. محققان می‌گویند، شعر گفتن برای کودکان از دل ترانه‌های عامیانه برخاسته است. لالی‌ها، متل‌ها، حتی بازی‌هایی که کودکان انجام می‌دادند، منشاء شعر کودک بوده است. بعد از انقلاب مشروطیت؛ که حدود صد سال پیش برای رهایی کشور از استبداد شاهان قاجار و ایجاد مجلس شورا انجام شد، شاعرانی که برای کودکان شعر سرووندند، یکی یکی پیدا شدند. اولین کسی که پژوهشگران عقیده دارند، ابتدا برای کودکان شعر گفته است،



طوطی و بازیان

شیوه





گوشواره کاغذی

فکر دوست این شماره، مخصوص دختر خانمهاست. شما عزیزانی که دوست دارید برای خودتان یا عروسکتان یک گوشواره کاغذی زیبا با طرح صدف درست کنید. این صفحه را بخوانید.

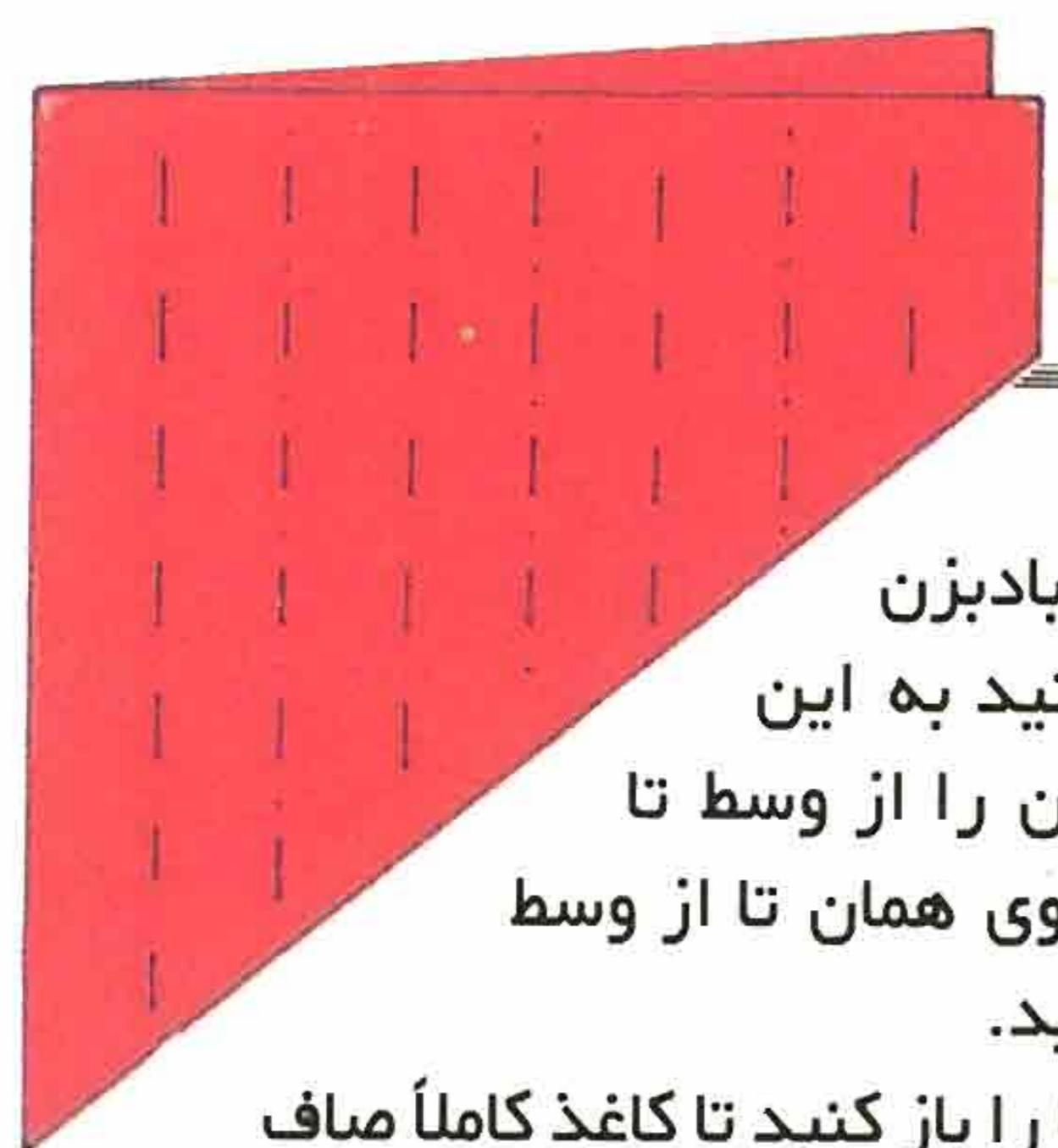
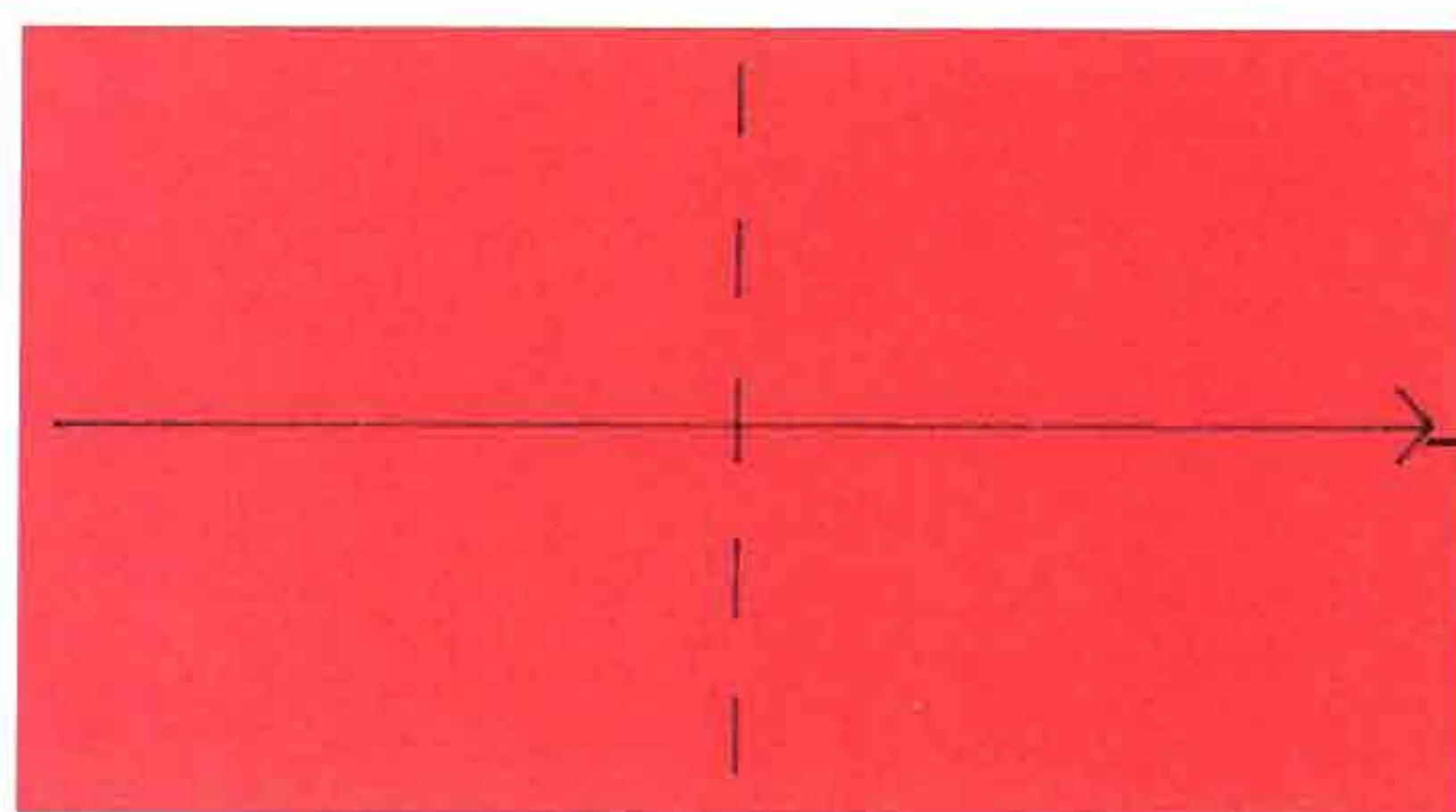
وسایل مورد نیاز:

- کاغذ کادو با طرح دلخواهتان (اگر از کاغذ کادوهای براق زرورقی استفاده کنید، گوشواره زیباتری خواهد داشت)
- مداد
- خط کش
- قیچی
- نوار چسب

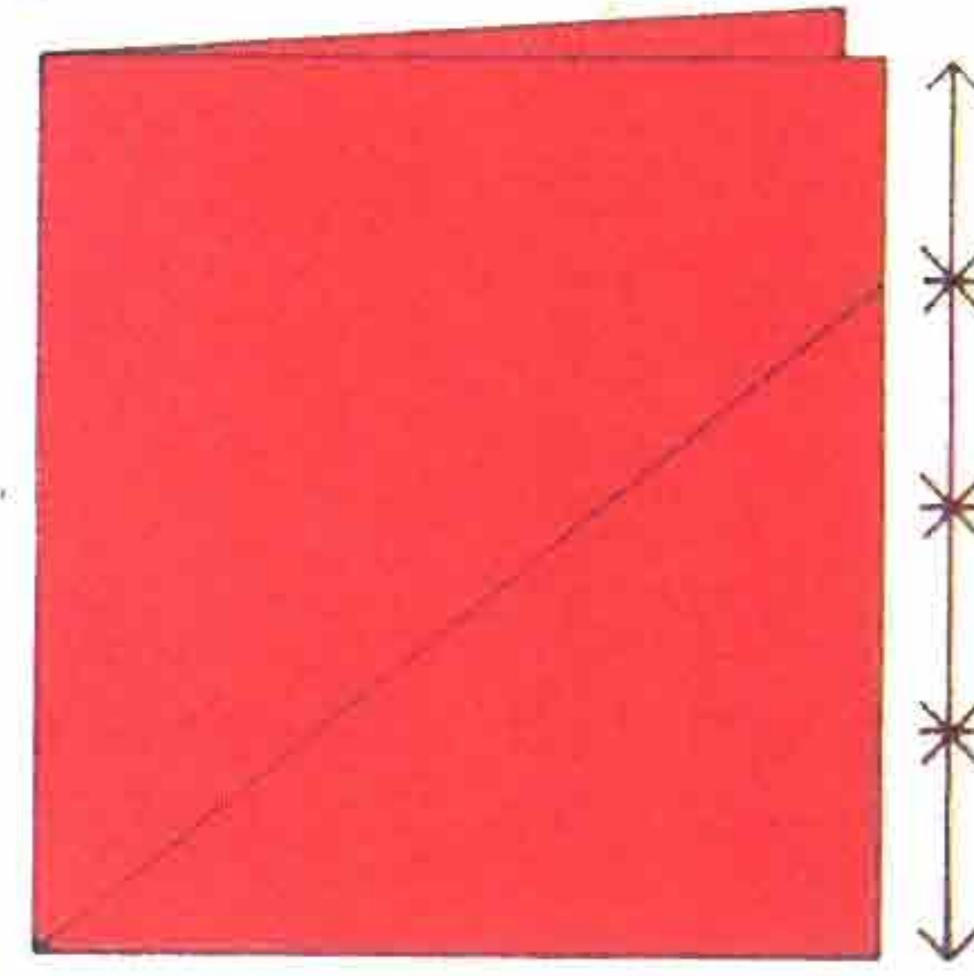
سوزن و پیچ پشت گوش (مخصوص گوشواره‌ها، برای این مورد، می‌توانید از گوشواره‌های کهن و یا گوشواره‌های چسبان خودتان هم استفاده کنید. حتی یک حلقه نخ هم می‌تواند گوشواره شما را نگاه دارد)

روش کار:

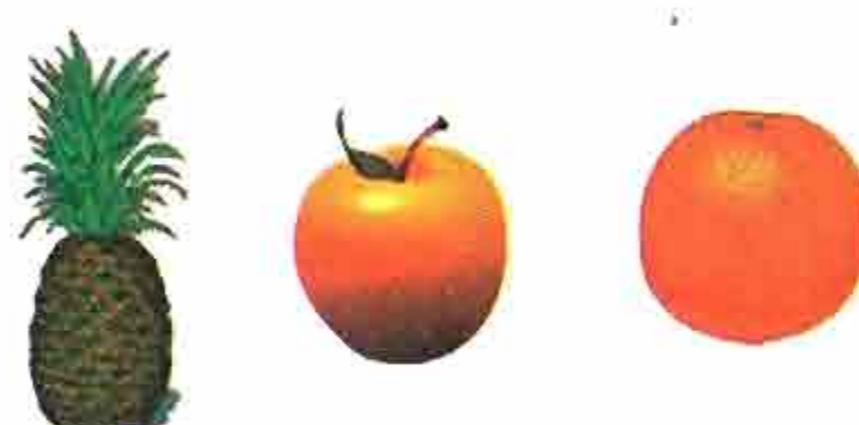
۱. دو قطعه کاغذ کادو به شکل مستطیل با عرض ۵ سانتی‌متر و طول ۱۲ سانتی‌متر تهیه کنید. هر کدام از این کاغذهای یک لنگه گوشواره شما را خواهد ساخت. از طول مستطیل را نصف کرده، از روی خط تا بزنید.



۲. حالا مدل بادبزن کاغذتان را تا بزنید به این شکل که: کاغذتان را از وسط تا بزنید و دوباره روی همان تا از وسط یک تای دیگر بزنید. حالا تمام تاهارا باز کنید تا کاغذ کاملاً صاف و مسطح قرار بگیرد. روی خطوطی که از تای کاغذ بر جا مانده یک تا از رو، و یک تا از زیر (مدل بادبزن) بزنید.



۳. یک خط مورب (اریب) از گوشۀ لبه تاشده تا ضلع مقابل (مانند شکل) با مداد بکشید. روی خط را با قیچی برش بزنید.



۵. گوشواره صدفی شما آماده است.

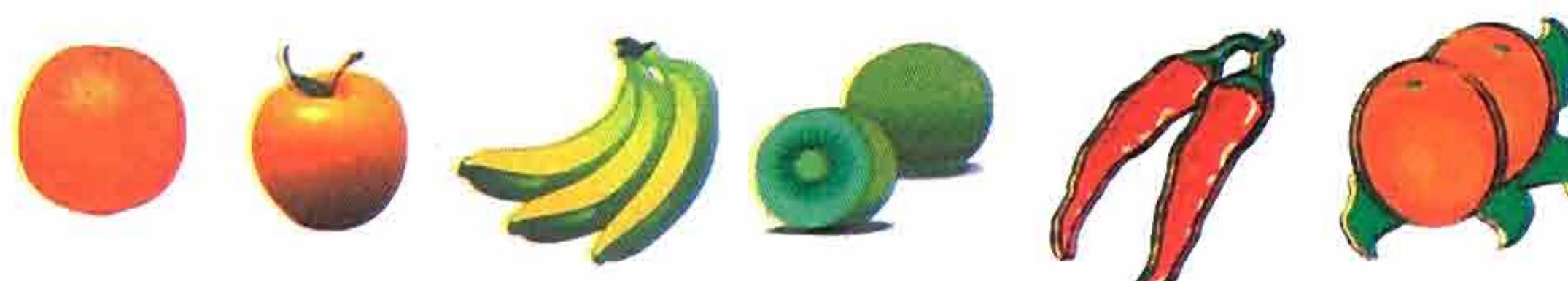


۴. در بالای قسمت انتهایی گوشواره (نتهایی که صاف و مستقیم است) با چسب نواری باریک دور تا دور آن را پوشانید (مانند شکل). می‌توانید کمی بالای گوشواره را به دلخواهتان مرتب کنید. و در بخش پایینی تاها را باز کنید. (در این صورت مدل بادبزنی آن مشخص می‌شود). سوزنی را نخ کنید و از میان بخش بالایی که بسته و چسب زده شده است، عبور دهید: یک حلقه بزرگ درست کنید تا از گوشتان آویزان شود. می‌توانید به جای حلقه از بخش بالایی گوشواره‌های قدیمی و کهن هم استفاده کنید.

نکته:

اگر دوست دارید گوشواره‌ای برآق داشته باشید، باید از کاغذ کادوهای برآق زروری بـه رنگ طلایی یا نقره‌ای کـه از پـشت روـی هـم چـسبانـدـه شـدـهـانـدـ، استـفادـهـ کـنـیدـ. (از آنجـابـیـ کـهـ پـشتـ اـینـ کـاغـذـ کـادـوـهـاـ رـنـگـیـ نـیـسـتـ وـ برـایـ ضـخـیـمـترـ شـدـنـ آـنـهـاـ، بـایـدـ اـزـ دـوـ وـرـقـ کـهـ روـیـ هـمـ چـسبـانـدـهـ شـدـهـ استـفادـهـ کـنـیدـ. یـادـتـانـ باـشـدـ پـشتـ یـکـ رـاـ بـهـ پـشتـ دـیـگـرـ بـچـسبـانـیدـ). اـینـ مـورـدـ فقطـ یـکـ تـفاـوتـ باـ مـورـدـ قـبـلـ دـارـدـ وـ آـنـ اـینـکـهـ درـ مـرـحلـهـ دـوـمـ بـهـ جـایـ اـینـکـهـ روـیـ خـطـ مـایـلـ رـاـ بـرـشـ بـزـنـیدـ. مـیـتوـانـیدـ اـزـ آـنـ خـطـ بـهـ طـرفـ بـالـاـ یـکـ تـاـ بـزـنـیدـ وـ بـچـسبـانـیدـ.

در پـایـانـ، شـماـ یـکـ گـوشـوارـهـ بـرـاقـ زـیـباـ خـواـهـیـدـ دـاشـتـ.



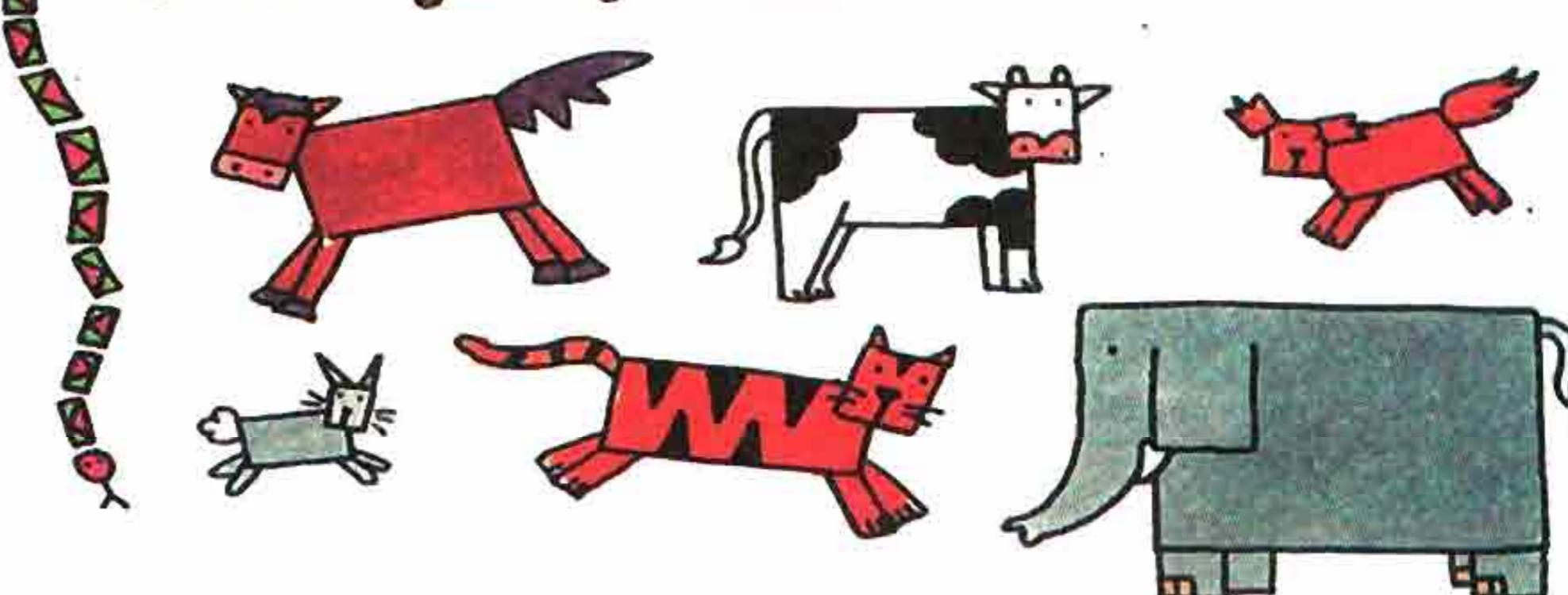
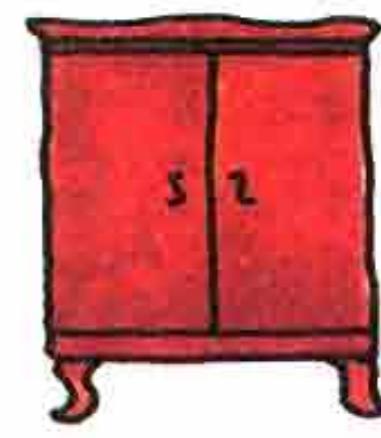
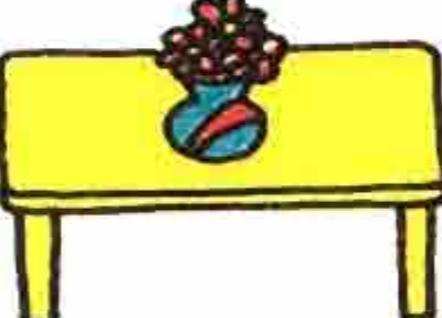
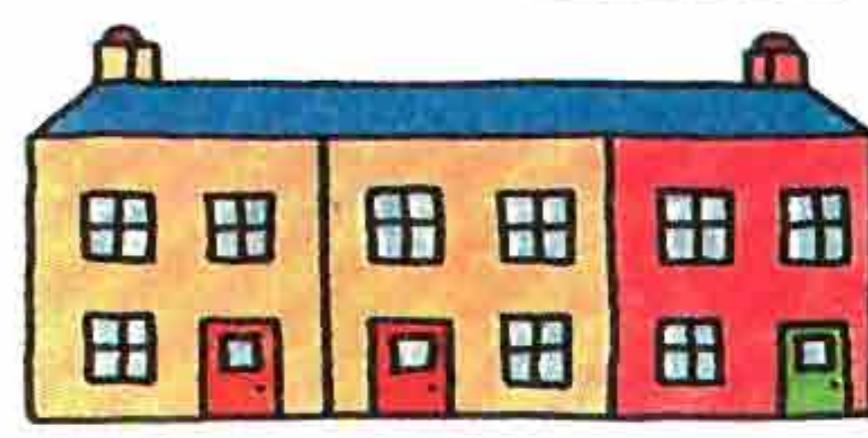


مستطیل‌ها

در نقاشی‌ها و طراحی‌ها

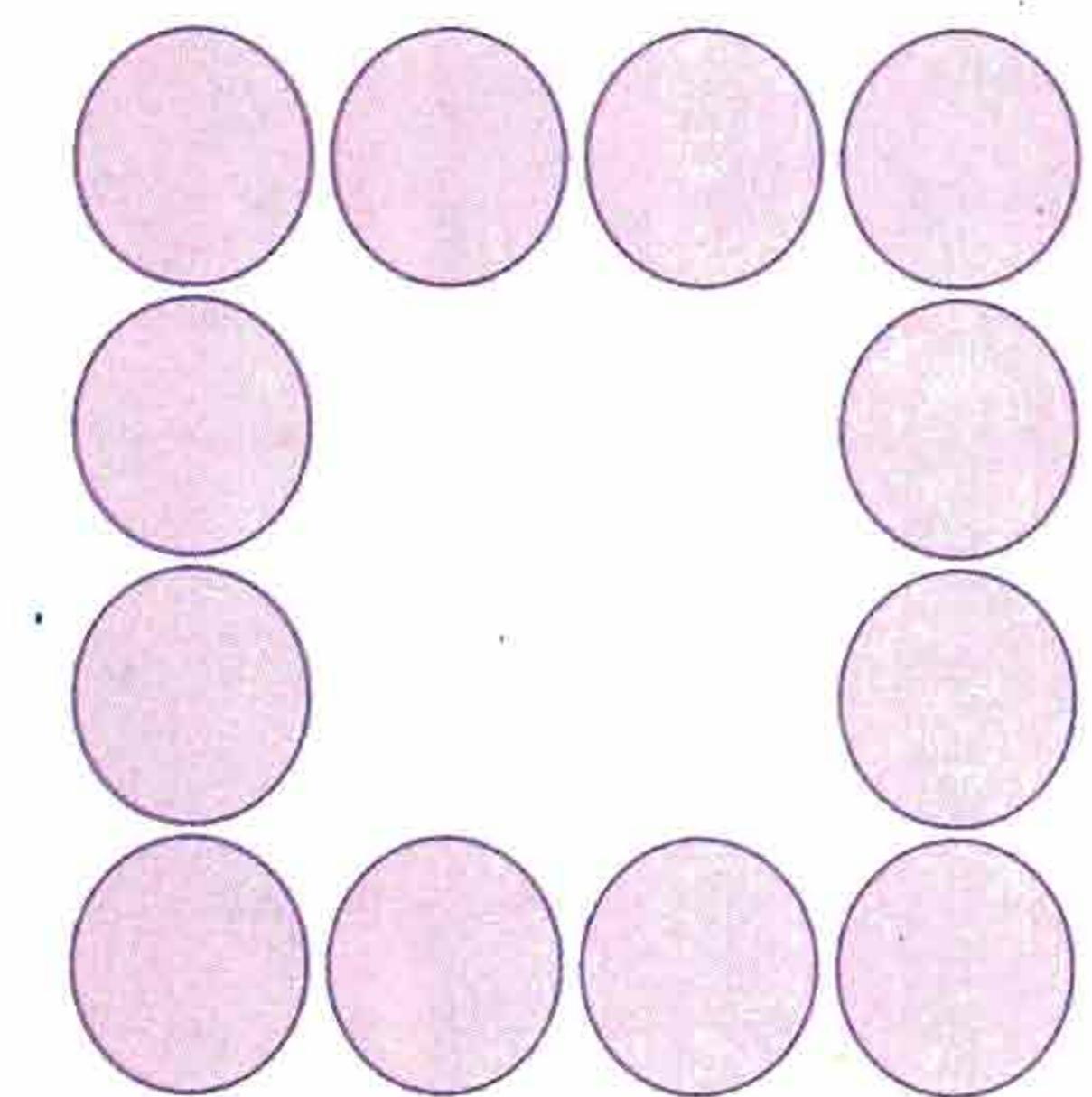
مستطیل‌ها در فضای اطراف ما بسیارند. اگر کمی به شکل اشیاء یا اجسام دقیق کنید، می‌توانید مستطیل‌ها را در آنها بینید.

خانه‌ها، اسباب و اثاثیه‌ها و حیواناتی که تصاویرشان در زیر آمده، همه نمونه‌ای از شکل مستطیل را در خود دارند.



بدن انسان و دستها و پاهای هم به شکل مستطیل طراحی می‌شوند. اگر به اندازه مناسب مستطیل‌هایی (به جای دست‌ها، پاهای و بدنهای) بکشید و اطرافشان را ببرید، یک دایره هم برای سر طراحی بفرمایید و همه

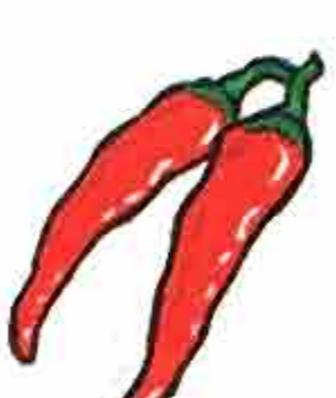
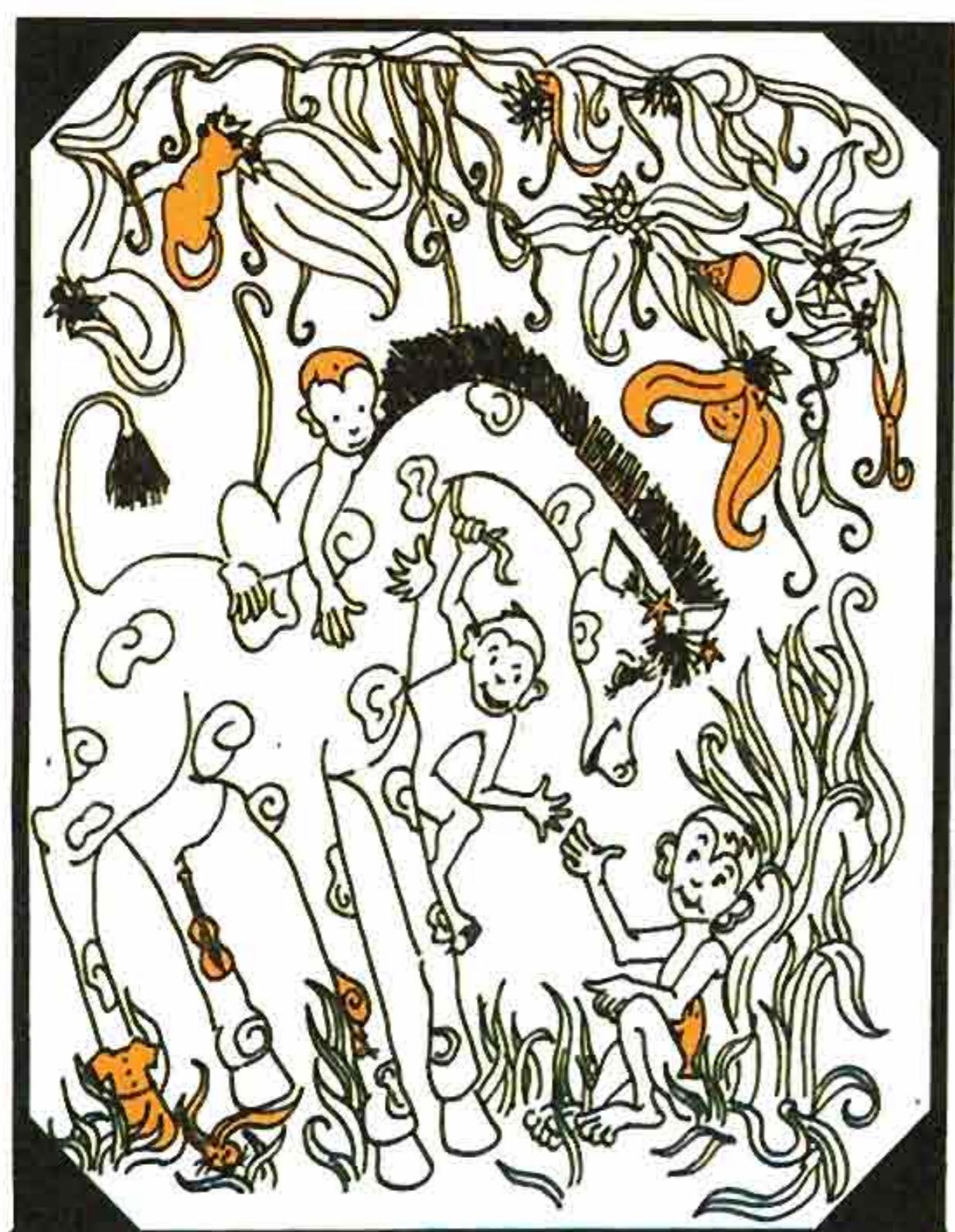
این قطعات را مانند شکل با پونزهایی که لولایی هستند و می‌چرخدن (برای این کار می‌باشند) به هم وصل کنید، یک آدم خواهید داشت که می‌تواند دست و پایش را حرکت بدهد. می‌توانید با آن خودتان و دوستانتان را مدتی سرگرم کنید.



همان طور که می‌بینید ۱۲ سکه در هر ضلع این مربع، قرار خواهد گرفت. حالا با همین ۱۲ سکه، یک مربع دیگر طوری طراحی بفرمایید که در هر ضلع این مربع ۵ سکه قرار بگیرد. به نظر شما آیا چنین چیزی ممکن است؟

پاسخ سرگرمی شماره گذشته:

معمای تصویرهای پنهان





۱	۲	۳	۴
۱			
۲			
۳			
۴			

جدول

۱	۲	۳	۴
۱			
۲			
۳			
۴			

مربع‌های دو قلو

این ۲ مربع که می‌بینید، کاملاً شبیه هم هستند. علایمی را در بعضی از خانه‌های آنها می‌بینید که هر علامت یکی از حروف فارسی مشترکی را (که در هر دو جدول وجود دارد)، نشان می‌دهد.

این علایم به شما کمک می‌کند که اگر یک جدول را حل کنید، حرف مربوط به هر علامت را پیدا کنید و در جدول دوم قرار دهید. به طور مثال خانه‌هایی که در آنها دایره قرار گرفته، چه در جدول اول و چه در جدول دوم نشان‌دهنده یک حرف فارسی است. با حل این خانه‌ها در جدول اول، می‌توانید حروف مربوط به آنها را با توجه به علامتشان، در جدول دوم قرار دهید.

با توجه به این راهنمایی، ما مشخص نمی‌کنیم که هر شرح زیر مربوط به کدام جدول است. شما خودتان باید شرح هر جدول را پیدا کنید.

افقی

۱. روحانی دین مسیحیت.
۲. در امان و آسوده خاطر.
۳. جواب «های»!
۴. خانه حیوانات.

افقی

۱. کاشف آن، زکریای رازی است.
۲. مقصد و هدف.
۳. شهر باقلوا و قطاب.
۴. عملی حرام که در آن، شخصی برای درست شدن کارش، (برخلاف قانون) پولی به کسی بدهد.

عمودی

۱. تنبیل و سست.
۲. فصیح و بلیغ.
۳. سمت راست.
۴. ریگ نرمی که همراه با ماسه در بیشتر سواحل دریاها یافت می‌شود.

عمودی

۱. به معنی فرمانده سپاه و از القاب حضرت علی (ع).
۲. لرزیدن.
۳. کلمه‌ای فرانسوی به معنای هدیه.
۴. تکیه دادن خودمانی به بالش یا متکا.

رمز جدول:

وقات فراغت

جدول میوه‌های تابستانی

پاسخ جدول شماره گذشته



دفتر خاطرات

نوشته ولفگانگ اکه
ترجمه سپیده خلیلی



صبح روز بعد، بازرس زودتر از معمول در دفتر بود. قبل از این که همکار او «وردر» حالت از این که غافلگیر شده بود، جاییاد، کرامر به او دستور داد: «بایاید وردر، ما باید کمی اطراف محل زندگی بیشل را تماشا کنیم. احساس می‌کنم که انگار می‌توانیم از این راه پی ببریم که چه کسی همدست او بود.»

توماس بیشل که در یک خوابگاه مخصوص کارآموزان زندگی می‌کرد، البته آشنایان زیاد، ولی دوستان کمی داشت. با وجود این، دو مأمور پس از تقریباً سه ساعت پرس وجو، اسم و نشانی دختری را به دست آوردند که احتمالاً دوست بیشل بود. اسمش «گیزلا کمپنر» بود و در جاده «آلن درف» شماره ۱۲۷ زندگی می‌کرد. کمی قبل از ظهر بود که بازرس کرامر و دستیارش «وردر» زنگ خانه‌ای را که روی آن نوشته شده بود «کمپنر» فشار دادند. زنی در را باز کرد و پرسید: «بفرمایید، چه می‌خواهید؟» و در نگاهش مخلوطی از اکراه و تردید بود.

بازرس کرامر خودش را معرفی کرد: «اگر شما خانم کمپنر هستید، پس ما خیلی مایل هستیم که با شما صحبت کنیم.» آن خانم به نشانه تأیید سر تکان داد، راه را برای هر دو باز کرد و گفت: «من یک هفته به سفر رفته بودم و تازه برگشتم...» حالا تردید نگاهش پس رفته و جایش را به نگرانی شدید داده بود. او پرسید: «موضوع به دخترم گیزلا مربوط است؟»

بازرس با یک سؤال متقابل جواب داد: «او در خانه نیست؟» خانم کمپنر سرش را به نشانه منفی تکان داد. و وقتی پی برد که دخترش مورد چه اتهامی قرار دارد، سرش را بیشتر تکان داد. «من هیچ توماس بیشلی را نمی‌شناسم... و چیزی که می‌گویید، آقای بازرس... نه، نمی‌توانم به راحتی قبول کنم... اینجا، روی میز را نگاه کنید!»

بازرس کرامر یادداشت او را از دستش گرفت و خواند: «مامان عزیز. من به خرید رفته‌ام، توی فلاکس قهوه داغ هست. اگر دلت می‌خواهد بدانی که توی این هفته چه کار کرده‌ام، می‌توانی در دفتر خاطرات جدید من بخوانی. تا بعد! گیزلا.»

بازرس یادداشت را به او برگرداند.

«از کی دختر شما خاطراتش را در دفتر خاطرات می‌نویسد؟» خانم کمپنر شانه‌هاش را بالا انداخت، به نظر کمی درمانده می‌رسید.

می‌دانید... در واقع اصلاً سر درنمی‌آورم... گیزلا هیچ وقت دفتر خاطرات نداشت... این اولین بار است. می‌خواهید آن را بیاورم؟

در شب دوم ژانویه سال ۱۹۷۰ افراد ناشناسی از طریق یک در زیرزمینی در محل انبار. و اتاق‌های فروش، عطر فروشی معروف «ریشل و زامتگ گر» در وسط شهر مونیخ را مورد سرقت قرار دادند. آنها عطراها و اسانس‌های گرانقیمتی را به ارزش چندین هزار مارک به سرقت برداشتند.

تحقیقاتی که بلافضله انجام شد، ابتدا به نتیجه ترسید، چون نه اثر انگشتی و نه رد قابل توجهی در محل جرم وجود نداشت. ولی درست چند روز بعد، پرده ابهام از دزدی شروع کرد به کنار رفتن. سر و کله یک پیرزن در اداره پلیس پیدا شد و در اظهارنامه‌ای اقرار کرد که در آن شب مورد نظر، جلو مغازه «ریشل و زامتگ گر»، یک زوج جوان توجه او را به خود جلب کردند. او گفت: «حدود نیمه شب بود که من دوباره به سراغ صندوق پست رفتم. در راه رفتن به آنجا، زوج جوانی را دیدم که جلو مغازه ایستاده‌اند. آنها ساکت بودند و سیگار می‌کشیدند. وقتی پس از بیست دقیقه برگشتم، فقط دختره دیده می‌شد، او در میان یک عالمه چمدان ایستاده بود.» طبق اظهارات او، این را هم یادآوری کرد که با دیدن آنها، به چیزی مشکوک نشده بود. تا این که ماجرا را در روزنامه خوانده و به یاد آن شب افتاده.

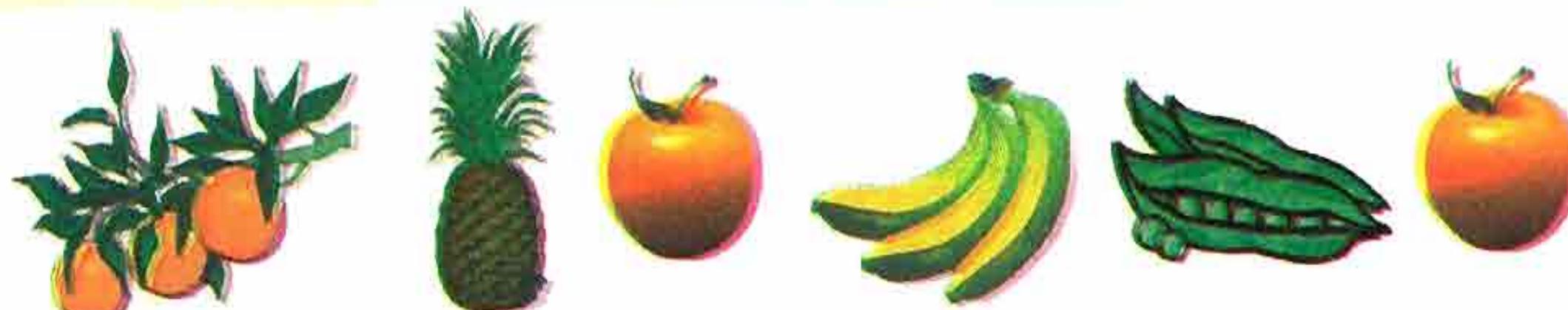
همان طور که گفته شد، این اولین جرقه در مورد ماجراهی مغازه «ریشل و زامتگ گر» بود. در آن زمان، هیچ کسی خبر نداشت که شش ساعت بعد، معماًی دزدی حل می‌شود.

چون در ساعت پانزده، مأمور پلیسی از «لندزهوت» تلفن زد و گفت: «مرد جوانی را دستگیر کرده‌اند که در چند اگذیه فروشی سعی کرده عطراها گران قیمت را زیر قیمت عادی آنها بفروشید. البته کسی ندیده که دختری او را همراهی کند.»

سه ساعت پس از این گفت و گوی تلفنی، فرد دستگیر شده در کلانتری مربوطه مرکز استان پیدا شد.

پس از دو ساعت بازجویی دیگر، وقتی که ساعت بیست شده بود، «توماس بیشل» از مبارزه دست کشید و اعترافش را امضا کرد. فقط از دختری به عنوان شریک جرم چیزی نمی‌دانست. و بر سر حرفش هم ماند.

بازرس «کرامر» شانه‌هاش را بالا انداخت، دستور داد که بیشل را به زندان مخصوص بازجویی ببرند و به او «شب بخیر» گفت.



پنج شنبه اول خرداد:

همراه «باربارا» برای تهیه کارت نمایش روی بین رفتم، بعد در «هلابرون» به پیاده روی پرداختم. از ساعت شش با «باربارا» تلویزیون نگاه کردم.

دوم خرداد:

رفتم خرید. اول به نانوایی، بعد به قصابی «هوف شنیدر». بالاخره به فروشگاه زنجیره‌ای رفتم و بلوز خریدم.

ظهر در خیابان «لئوپلدو» سوسیس کبابی خوردم. بعد از ظهر با «باربارا» به کتاب فروشی رفتم. ساعت بیست و یک دوباره به خانه برگشتم.

سوم خرداد:

بازرس کرامر، دفتر را روی میز انداخت.
از سوم خرداد دیگر چیزی ننوشته...

خانم کمپنر با چشم‌هایی که از تعجب گشاد شده بود، او را نگاه کرد و پرسید: «آقای بازرس، به عقیده شما می‌شود همه این چیزها را امتحان کرد؟»

مأمور لبخند زد: «مطمئناً. بعضی از آنها هم درست درمی‌آیند. به هر حال این چیزی را در واقعیت تغییر نمی‌دهد، این... این دفتر خاطرات سرخ‌هایی به دست پلیس می‌دهد، و خانم کمپنر، یک اشتباه آشکار در این دفتر هست.»

خانم کمپنر، در حالی که با درماندگی با یک تکه کاغذ بازی می‌کرد، با صدای گرفته‌ای فریاد زد: «ولی شما چطور می‌خواهید ثابت کنید؟»

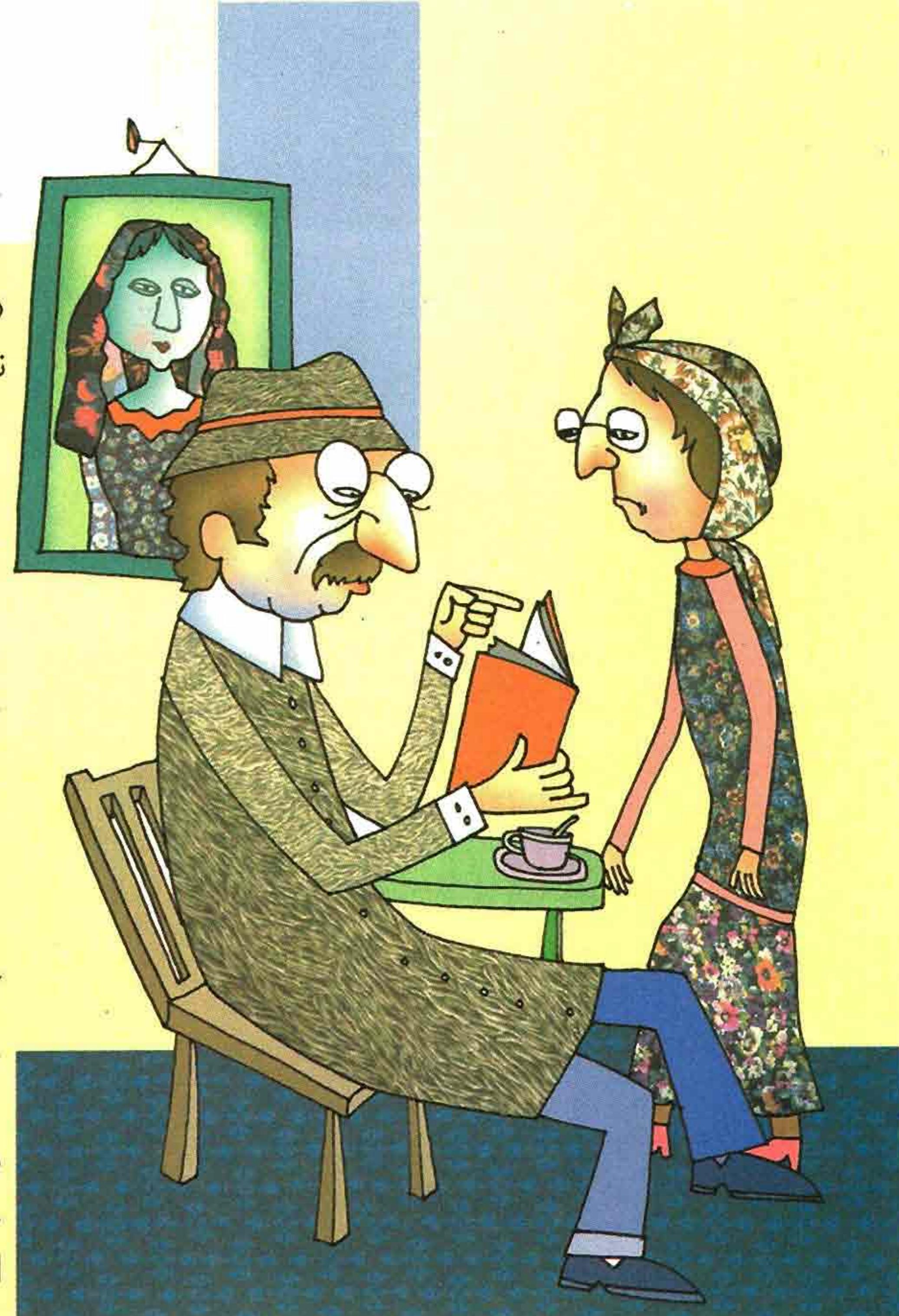
بازرس به دفتر اشاره کرد و گفت: «دختر شما خودش مدرک را آورده. فقط به نوشته‌های او با دقت نگاه کنید. من مطمئنم که شما هم متوجه می‌شوید، گیزلای شما چه اشتباهی کرده است.» و همین که در آن لحظه، کلید از بیرون توی قفل فرو رفت، او اضافه کرد: «... او خودش بیشتر از همه به خاطر این اشتباه ناراحت خواهد شد...»

توجه: برای فهم بچه‌های ایرانی تاریخ‌ها عوض شده، در اصل روز اول نوشتن خاطرات چهارشنبه ۳۱ دسامبر بوده و روز چهارم ژانویه مصادف با یکشنبه بوده است.

سوال: چه اشتباه بزرگی در دفتر خاطرات وجود داشت؟

پاسخ قصه ترجمه شما را گذشته:

جواب: مرد بـ. دزد بوده. او با جوراب به دزدی رفتـه.
چون کسی بدون کفش در یک اداره مهم راه نمی‌رود.



بله، لطفاً!

دو دقیقه بعد، خانم کمپنر با یک دفتر کوچک سیاه رنگ برگشت. بازرس گفت: «متشرکم!» خودش را روی یک صندلی انداخت و دفتر را باز کرد. بعد با صدای بلند خواند:

دوشنبه ۲۹ اردیبهشت:

اولین روز رفتن مادر، من تا ظهر کار کردم و بالاخره به سینما رفتم (فیلمی از بیتل‌ها). سپس نزد «الفریده» رفتم و در جشن آنها شرکت کردم. ساعت یک صبح به خانه رفتم.

۳۰ اردیبهشت:

تا ساعت یازده خواهیدم، بعد سوپ درست کردم و به «کریستل» نامه نوشتیم. بعد از ظهر، بلوز سفید توردارم را شستم. غروب با پـ. برای گردش بیرون رفتـم. درست نیمه شب در خانه بودـم. سردرد شدیدی داشـتم.

۳۱ اردیبهشت:

باز هم سردرد دارـم. توی اداره بر سر کارت جدید مالیات بر دستمزدـها دعوا کرـدم. بعد از تمام شدن کـار، عـمه «آنـا» تلفـن کـرد. ساعـت بـیـست و یـک به تختخـواب رـفتـم و کـتاب خـوانـدم.



سرزمین آفتاب غروب کرده

در غرب قاره اروپا کشور انگلستان یا بریتانیا واقع شده است که زمانی ادعا داشت به دلیل وسعت کشورهای مستعمره اش، آفتاب هرگز در آن غروب نمی‌کند. این کشور که از مشهورترین استعمارگران تاریخ است، از دوران عصر حجر ساکنی‌ی در خود داشته است. قرنها بعد که رومیان به دین مسیح (ع) گرویدند، انگلستان نیز این دین را پذیرفت. لندن پایتخت این کشور که زمانی سیاستمدارانش، قدرت و نفوذ فوق العادی در کشورهای جهان داشتند، یکی از آگوذه‌ترین هواهای جهان را دارد.

انگلستان محل پیدایش انقلاب صنعتی و اختراع ماشین بخار است. انقلابی که جهان را در قرن هفدهم دگرگون کرد. جنگ جهانی دوم در حدود ۶۵ سال پیش باعث شد تا انگلستان از قدرت و عظمت استعمارگری اش بیفت و با از دست دادن مستعمرات و بازار فروشی کالا، ناتوان شود.

حکومت این کشور سلطنتی مشروطه است. مجلس در انگلستان دو نوع است؛ مجلس اعیان که حدود ۸۳۵ نماینده دارد و مجلس عوام با ۶۳۵ نماینده.

آب و هوا سرد و اقیانوسی است، باریزش تقریباً همیشگی باران در تمام فصول سال. انگلستان مقداری نفت در دریای شمال دارد که از ذخائر و منابع مهم این کشور است. دیدنی‌های انگلستان زیاد است، اما مهم‌ترین آنها عبارتند از: کاخ بوکینگهام، استون هنج، موزه بریتانیا، شهرهای دانشگاهی اکسفورد و کمبریج، خانه شکسپیر نویسنده و شاعر انگلیسی، کلیسا وست منیستر.

این روزها انگلستان به خاطر همراهی اش با آمریکا در حمله به کشور عراق، با انتقاد مردم جهان رو به رو شده است.



باجه تلفن قرمز رنگ
نشانه شهر لندن



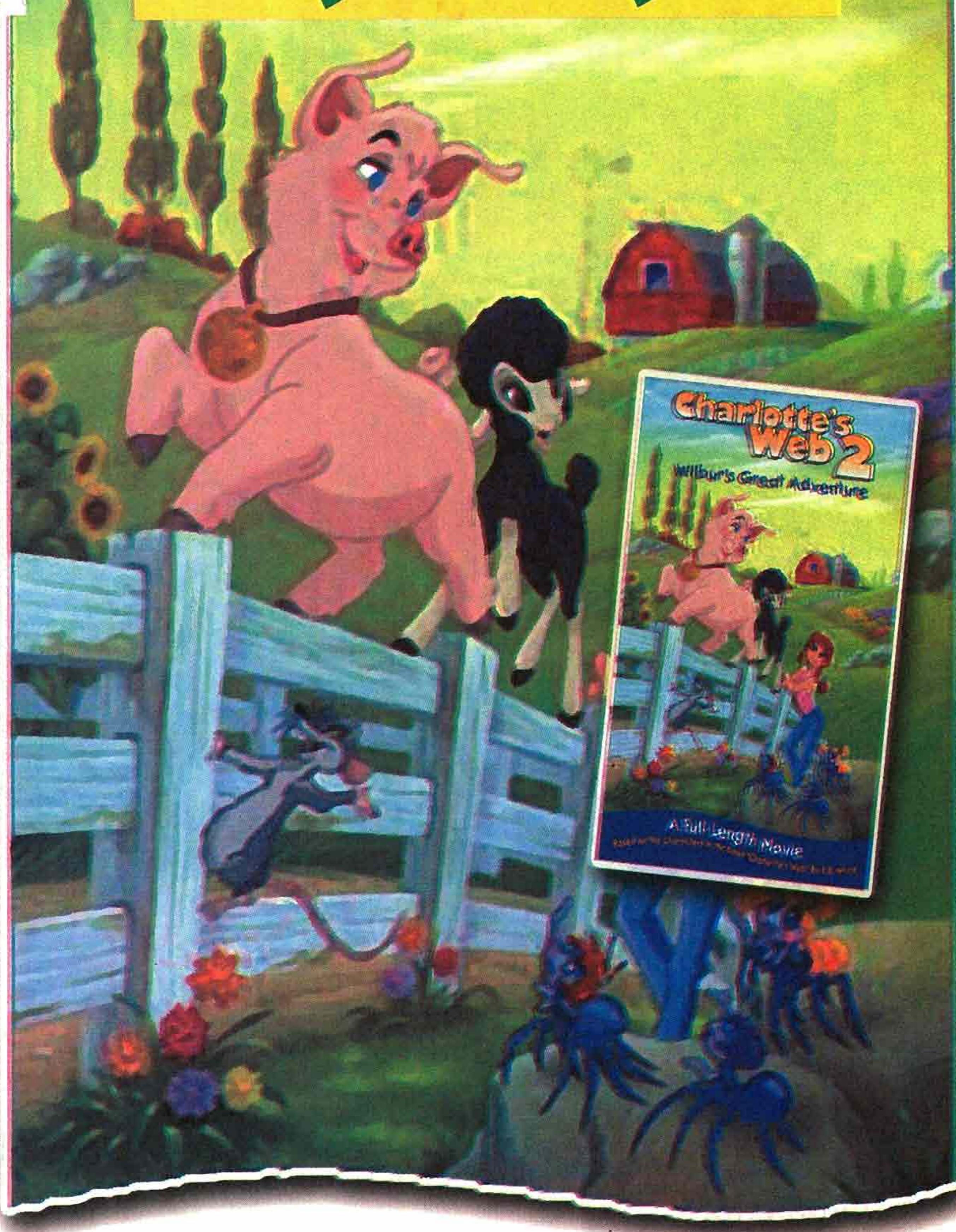
اتوبوس دوطبقه
قرمز رنگ،
نشانه شهر لندن



استون هنج



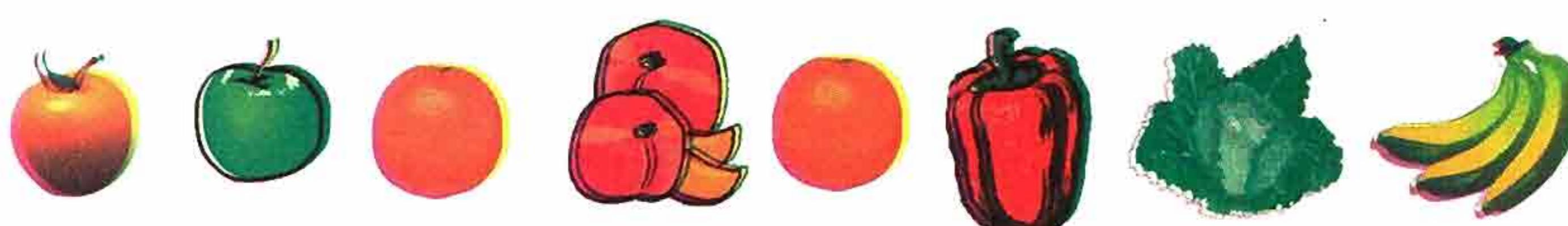
عنکبوت شارلوت ۲



ممکن است شما کتاب دنیای شگفت‌انگیز شارلوت را خوانده باشید. اما به تازگی فیلمی از روی این داستان که نوشته «ای. بی. وایت» است ساخته شده است. در عنکبوت شارلوت ۲، باز هم ماجراهای «ویلبر» دنبال می‌شود. در داستان اول، شارلوت که یک عنکبوت است، زندگی ویلبر را که یک خوک است، نجات می‌دهد. شارلوت، ویلبر را خیلی دوست دارد. اما در داستان جدید که شارلوت رفته، ویلبر باید دوست جدیدی پیدا کند. خوشبختانه «کاردیگان» بره کوچکی که تازه به مزرعه آمده، با ویلبر دوست می‌شود. اما کشاورز صاحب مزرعه تصمیم دارد تا «کاردیگان» را بفروشد.

از این به بعد، ویلبر با کمک ۳ تا از دوستان شارلوت برای نجات دوست جدیدش وارد ماجراهای جالب و هیجان‌آوری می‌شوند.

این فیلم جدید ماجراهای ویلبر را در بیرون از محل زندگی اصلی‌اش دنبال می‌کند و ماجراهای پی در پی که اتفاق می‌افتد، آن را دیدنی و جذاب کرده است.





جعفر ابراهیمی (شاهر)

بگو سیاه زیباست
برادر سفید است!
سیاه، چون شب عید
سفید، روز عید است



بگو که سبز و آبی
قشنگ و شاد و خوبند
چرا که آفریده
تمام را خداوند!



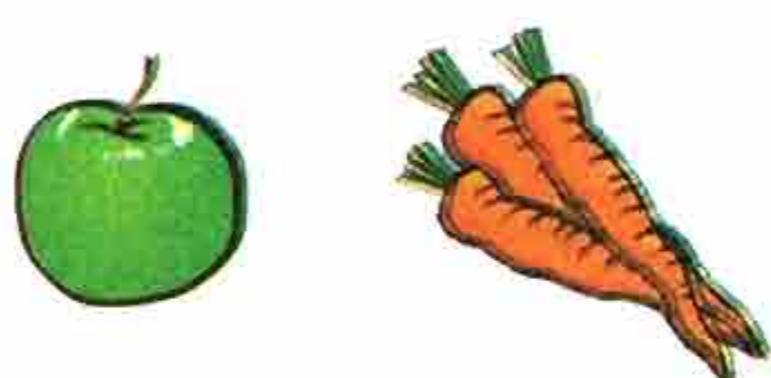
نگو سفید زشت است
نگو سیاه زشت است
چرا که هر چه رنگ است
نشانی از بهشت است!



بگو که سُرخ خوب است
بگو که زرد زیباست!
زرد به رنگ خورشید
سُرخ به رنگ گلهاست!



بگو بنفش زیباست
و قهوه‌ای قشنگ است
و طوسی، ارغوانی...
خلاصه، هر چه رنگ است!



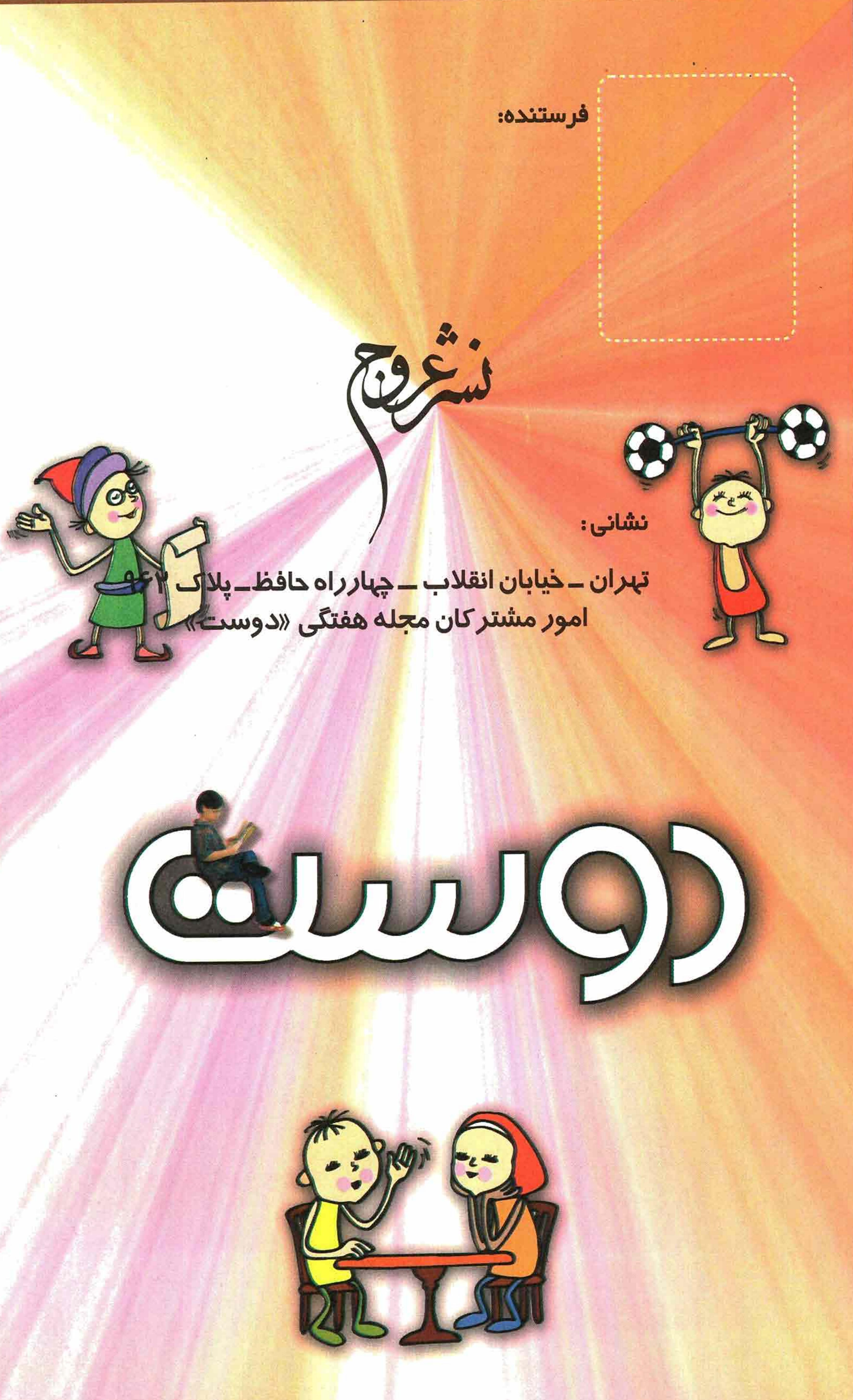
فرستنده:

نشر و فروخت

نشانی:



دوست



دوست



بهای اشتراک: تا پایان ۱۳۸۲
هر ماه ۴ شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی:
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمائید.

قابل توجه مقاضیان خارج از کشور

بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق
را به حساب اعلام شده واریز نمایند و سپس
نشانی فرد خارج از کشور را به امور مشترکان
مجله دوست ارسال نمایند.

- بهای یک شماره از مجله هفتگی «دوست»:
خاورمیانه (کشورهای همچوار) ۷,۰۰۰ ریال
اروپا، آفریقا، ژاپن ۵,۰۰۰ / ۸ ریال
آمریکا، کانادا، استرالیا ۵,۰۰۰ / ۹ ریال

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

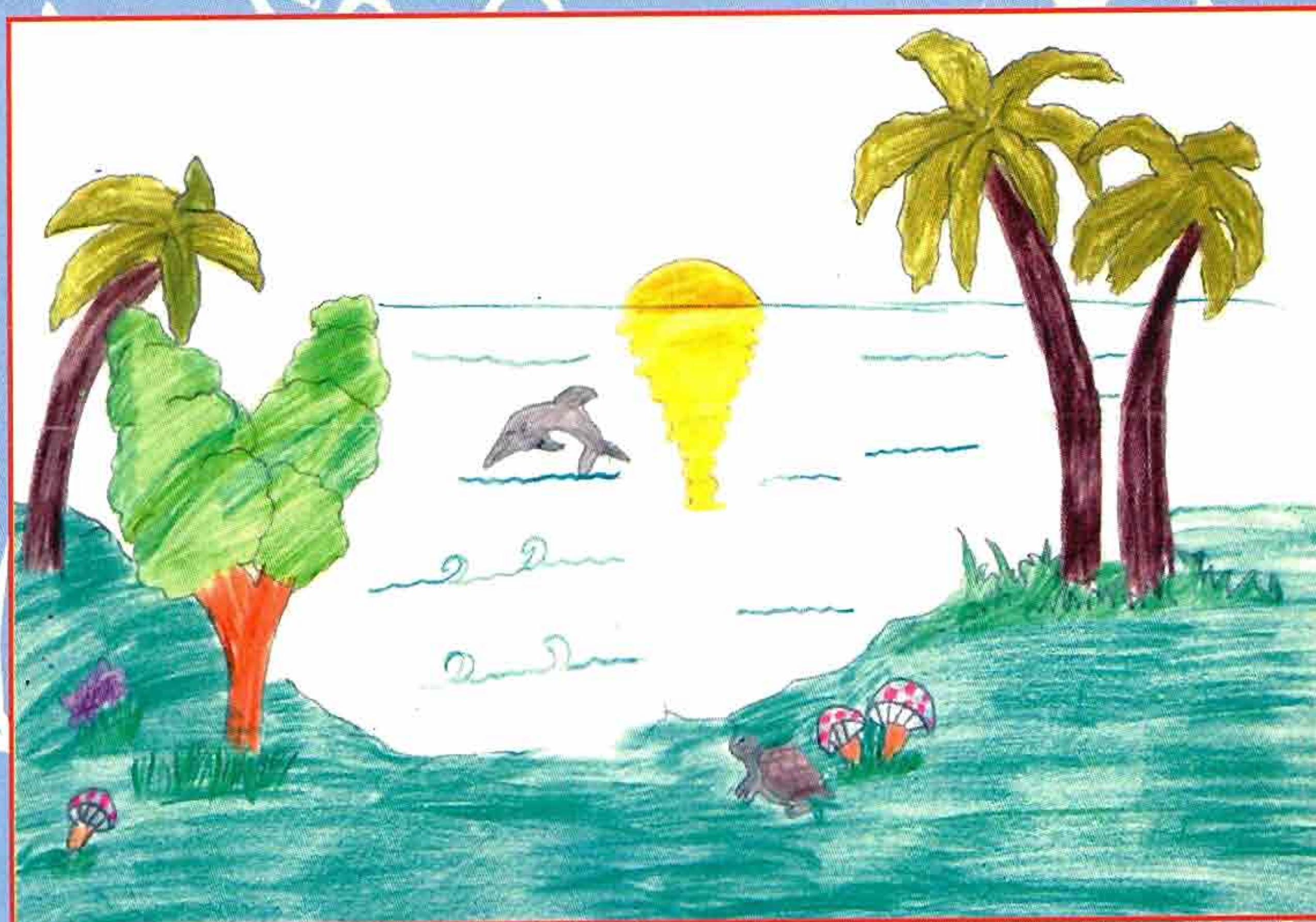
نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره:

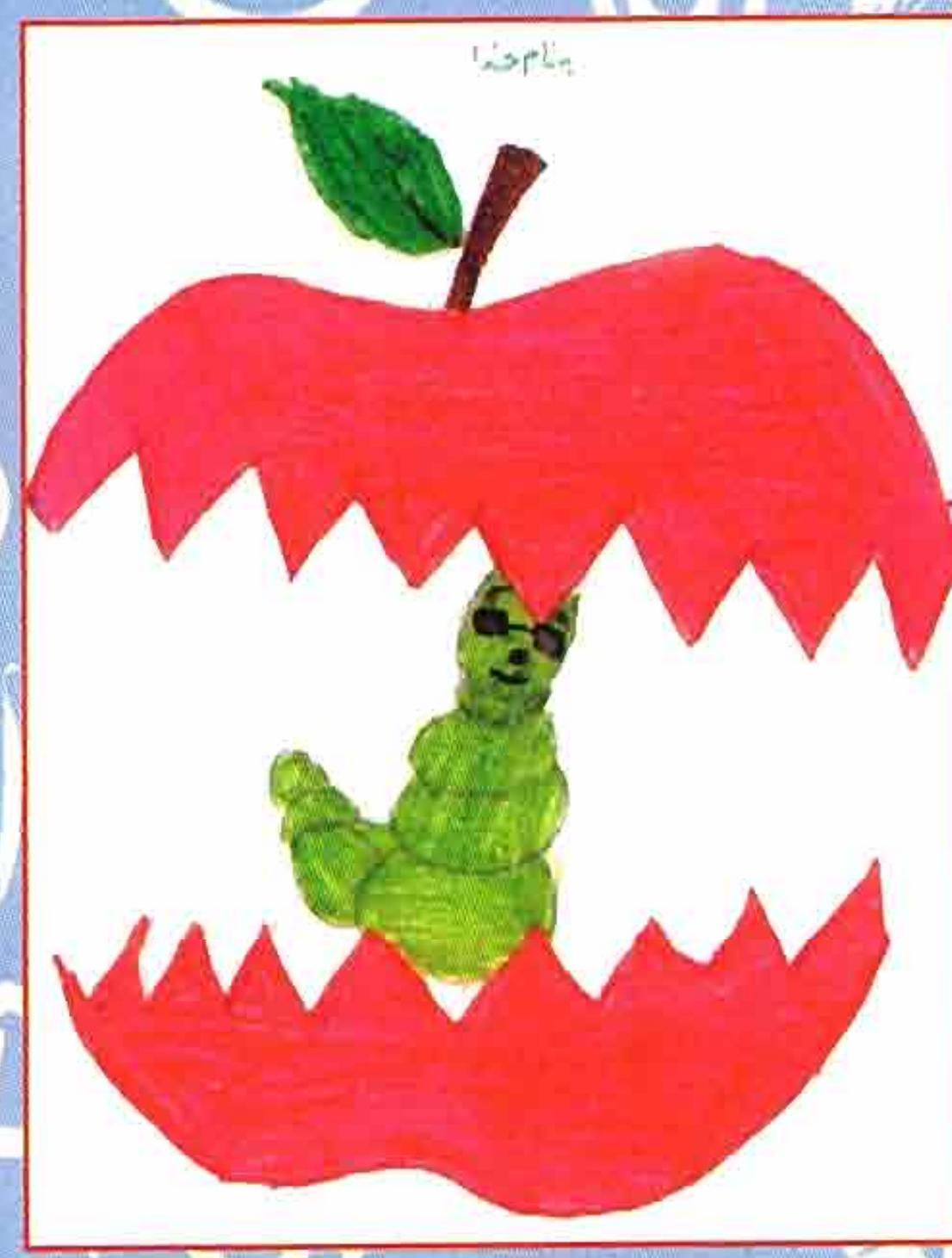
امضاء



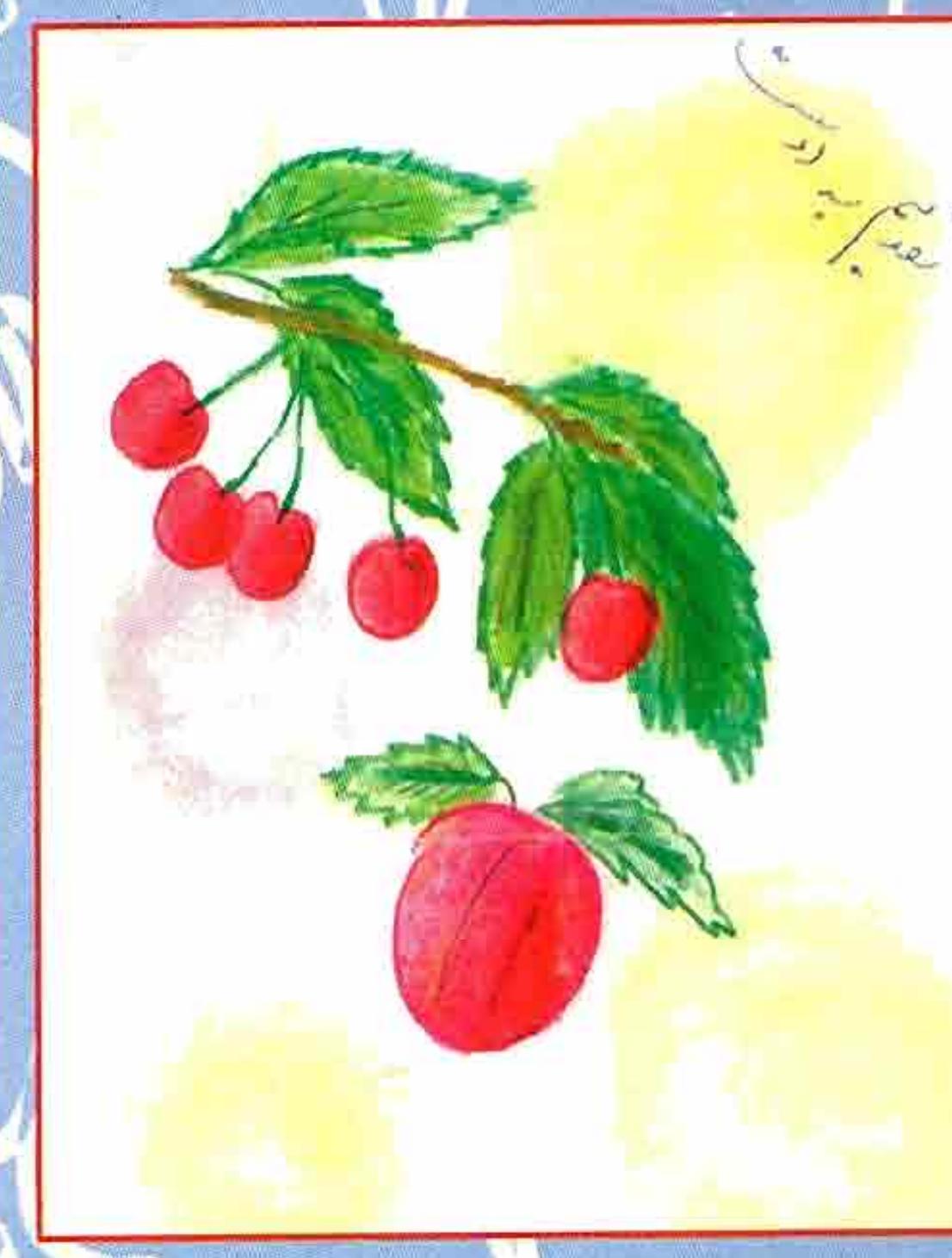
الیاس غلامی دلچومنش، ۱۱ ساله، از رشت



ریحانه برق جلوه، ۹ ساله، از تهران



شکوفه اسماعیلی، ۱۰ ساله، از تهران



محبوبه باستانی، ۱۲ ساله، از تهران



شکوه بیرانوند، ۱۱ ساله، از خرم آباد



حسین شیشه بر، ۱۲ ساله، از اهواز



بازی
«یک نوشیدنی خنک»

شرح در صفحه ۲۴